

"کنگره سیزده"

و

"فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له"

وحید عابدی

کنگره سیزدهم "سازمان کردستان حزب کمونیست ایران، کومه‌له"، بعد از اعلام موجودیت "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" برگزار شد. هرچند تصمیم گرفته شده بود که کنگره موجودیت فراکسیون را نادیده بگیرد، اما شرکت کنندگان ناچار شدند به این موضوع بپردازند. شرکت و حضور اعضاء فراکسیون در کنگره، و عکس‌العمل‌هایی که تشکیل فراکسیون در خارج از این تشکیلات برانگیخت، چنین مباحثی را تحمیل کرد. با این وجود و همانگونه که انتظار میرفت کنگره نهایتاً تصمیم درباره برسمیت شناسی چنین فراکسیونی را به پلنوم "حکا" موکول کرد. پلنوم حکا نیز که با فاصله کمی بعد از کنگره برگزار شد، فعالیت فراکسیون تحت نام کومه‌له را نپذیرفت، و با صادر کردن یک قطعنامه، ادامه کاری "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" را نامشروع خواند.

مباحث کنگره

در این فاصله، مباحث کنگره سیزده کومه‌له نیز از تلویزیون کومه‌له پخش شد. بخش قابل توجهی از این مباحث را توانستم گوش کنم و ببینم. آنچه که به معرض تماشا گذاشته شد حکایت از آن داشت که طرفهای درگیر بدنبال تشنج آفرینی نیستند. با این وجود، نکات آزار دهنده‌ای طرح شد و این بر فضای مباحث این کنگره سایه افکنده بود.

دستان غیبی

یکی از مجریان تلویزیونی و در فاصله صحبت‌های هر چند سخنران در صحنه ظاهر می شد و یادداشت‌هایی می‌خواند. نوشته‌هایی که گویا از طرف "اعضاء تشکیلات مخفی" (بخوان دستهایی که از غیب درآمد بودند) رسیده بودند. جالب هم این بود که تمامی یادداشت‌ها در تایید خط رهبری تشکیلات، در ذم فراکسیون، و در راستای نصیحت کردنشان بود که "از راه رفته برگردید"، "شما سالها در خارج بوده اید و از اوضاع داخل خبر ندارید"، "ما میدانیم که شما اشتباه می‌کنید" و غیره... که نتیجه اش چیزی جز تحت فشار روحی قرار دادن اعضاء

فراکسیون به شیوه متمدنانه و ظریف نبود. از اینکه خود اعضاء فراکسیون درموقع خواندن این یادداشتها چه حالی داشته و یا نداشته اند، اطلاعی ندارم و نپرسیده ام. شاید برای خود این فراکسیون نیزچنین نمایشی از همبستگی مخفی ازدرون تشکیلات و ازدرون "طبقه کارگراگاه" امری بدیهی و عادی جلوه کرده باشد، اما برای من بعنوان یک تماشاچی تلویزیونی ازدو جنبه مشمئزکننده بود.

۱. بدلیل سؤاستفاده رهبری ازاعتماد اعضاء واستفاده ابزاری از تشکیلات مخفی .
۲. استفاده نامشروع از افراد ناشناخته (بدلیل مخفی بودنشان) دریک دعوی باسابقه تشکیلاتی که طرفین شناخته شده هستند و دعوایی علنی را پیش میبردند .

این یادداشتها چند سؤال بی پاسخ برایم مطرح کردند: چه کسی میتواند ثابت کند که این اظهارنظرکنندگان مخفی دریک پروسه دموکراتیک تشکیلاتی نماینده شده و به کنگره آمده‌اند؟ چه کسی وبر اساس کدام مدارک میتواند ثابت کند که درتشکیلات مخفی، کسانی موضع مخالف این رهبری ومجریان کنگره را داشته‌اند، واما دریک پروسه دموکراتیک انتخاباتی ازآمدن به کنگره محروم نشده‌اند؟ یا برعکس، چه کسی وبراساس چه مدارکی می تواند ثابت کند که مخالف خط رسمی دربخش مخفی وجود نداشته است ؟ سپس به این نتیجه رسیدم که چون بحث درمورد تشکیلات مخفی است، میتوان ده ها سؤال ازاین دست مطرح کرد، کمیسینی برای تحقیق ساخت و آنها را بدنبال نخود سیاه فرستاد، ونهایتا پاسخ هیچ یک از این سؤالات را نیافت . چرا که اگر این تشکیلاتی مخفی است که درشرایط سختی علیه یک نظام سیاسی درنده فعالیت می کند(شرایطی که در آن اثبات عضویت در کومه‌له با خطر مرگ واعدام همراه است وبه همین دلیل نیز تشکیلات مخفی کومه‌له باید با ضریب های بالایی ازمخفی کاری سازمان داده شده باشد) قاعدتا هم نباید پاسخ دادن به این سؤالات برای کسی براحتی ممکن وساده باشد. درنتیجه همه چیز به اعتماد به رهبری برمبگردد . خود من با توجه به شیوه برخورد به نظرات فراکسیون، ومحتوای شو تلویزیونی نتوانستم خوددرا قانع کنم که رهبری "حکا" از موقعیت خود سؤاستفاده نکرده است .

موضوع فوق را باید دربطن فضای حاکم بر بحثها دید. از یک طرف کسانی استدلال میکردند که سوسیالیست وکمونیست هستند ودراستراتژی تفاوتی با خط رسمی ندارند، یا حداقل برخورد وحدت گرایانه ای داشتند . سخنرانان موافق ادامه حیات "حکا" مدام روی این موضوع می کوبیدند که خیر چنین نیست، وتفاوت ها را آگاهانه برجسته کرده وهویت "سوسیالیستی" فراکسیون را مدام زیر سؤال می بردند . هر آن کسی که آمد وحرفی زد، می خواست ثابت کند که این فراکسیون وحمايت کنندگان آنها ازجنس وجنیش دیگری هستند . بدیهی است که درچنین فضایی نمیتوان به رهبری اعتماد کرد . چون مسئول ایجاد چنین فضای ناسالمی رهبری است . لذا نمیتوان با اطمینان خاطر گفت که تشکیلات مخفی که تماس مستقیمی با این رهبری دارد ازاین فضا مبرا بوده وبحث های مخالفین به روالی دموکراتیک وبیطرفانه به آن انتقال داده شده است . این درست است که بحثها علنی بوده ویک عضو تشکیلات مخفی نیز میتوانسته ازطریق اینترنت با این مباحث بطور مستقیم آشنا شود، واز این طریق از محتوای چنین جدالی آگاه شده باشد . اما تجربه شخصی بما می گوید که موضع گیری های نهایی وصف بندی تشکیلاتی به عوامل بسیاری بستگی دارند . یک آدم با تجربه نباید سرخودش کلاه بگذارد وفکر کند که

هر نوع صف بندی تشکیلاتی براساس محتوای نظرات بوده وهست . درچنین حالت نا ممکنی باید پیش فرض ما این بوده باشد، که اعضاء تشکیلات مخفی بطور کامل از ماهیت اختلافات مطلع بوده اند، درک مشترکی ازتمامی مفاهیم بکار گرفته شده دارند، ونهایتا علاق شخصی ورابطه مستقیم آنها با رهبری هیچ نقشی در موضوع گیری های آنها نداشته اند . چنین پیش فرض ها ودرکی ازموضوع دراین شرایط غیرقابل تحقیق است . چرا؟ چون نمیدانیم که روال اطلاع رسانی به این بخش چگونه بوده واز چه طریقی این آدم ها با این موضوع، نه تنها از طریق اینترنت، بلکه بطورکامل آشنا شده اند . من از چند و چون ماجرا مطلع نیستم ویک طرفه هم به قاضی نمی روم، اما با توجه به شیوه نگارش یادداشت ها وشیوه مطلع کردن کنگره، وتجربه ای که از کار مخفی درچنان تشکیلاتی دارم، وروش هایی که برای حذف اپوزیسیون تاریخا بکار گرفته شده است ، می توانم غیر قابل قبول بودن چنین نمایشی را گوشزد کنم وبا اطمینان بگویم که باید به این حرکات با شک وتردید نگریمت وعلیه چنین فضا سازی هایی بود . این را باید علنی به این افراد از تشکیلات مخفی گفت، که متاسفانه احتمالا ازجانب رهبری "حکا" ببازی ناسالمی کشانده شده اند.

"جنبش ما"

حبیب الله گویلی یکی ازاعضای فراکسیون، درسختانش ازکسانی که درخارج از تشکیلات قرار دارند و از فراکسیون حمایت کرده اند، تشکر کرد . اما بلافاصله وبدنبال تشکر، خودرا ناچار دید که زهویت حمایت کنندگان نیز دفاع کند . او گفت که حمایت کنندگان، نه تنها قبلا با کومهله بوده اند وبرای این تشکیلات زحمت کشیده اند، بلکه به همان جنبشی تعلق دارند که کومهله وفراکسیون تعلق دارند . این موضوع، مدافعین "حکا" را برآشفته کرد وتعدادی ازآنها به حبیب الله گویلی اعتراض کردند که خیر این افراد هیچ تعلقی به جنبش ما ندارند، وبهتر است که او گفته اش را اصلاح کند .

من از موضوع وعکس العمل بقیه افرادی که از فراکسیون حمایت کرده اند، خبر ندارم، وشاید بیشترشان برای این نوع حرفها "تره" نیزخرد نکنند . اما موضوع خودم را بعنوان یکی ازحامیان فراکسیون وبه این دلیل که ازجنبش وتعلق خاطر صحبت شده است ، به اطلاع طرفین چنین بحث ودعوا یی می رسانم . اولاً، عبارت "جنبش ما" که دراین کنگره وازجانب طرفداران "حکا" بکار گرفته می شد، عبارتی نامفهوم، خود خواهانه وناشی از تکبرات روشنفکری بود . اگر منظور جنبش سوسیالیستی است، حق انحصاری تعریف این جنبش را به هیچ گرایشی دراین جنبش نداده اند . این جنبش همه آنهایی است که آگاهانه خودرا با این هدف تعریف میکنند . این جنبشی بوده است که همیشه گرایشات گوناگونی را درخود داشته است . اگر منظوردیگر جنبش های اجتماعی است . این جنبش ها نیزجنبش هایی نیستند، که حق مالکیت شان را بنام هیچ گروهی ثبت کرده باشند . درضمن این ما هستیم که بنا به ضرورت هایی که درک می کنیم و بنا به عقایدمان ویا وضعیت طبیعی زندگی مان در بطن این جنبش ها قرار می گیریم ومی خواهیم به چنین جنبشهایی تعلق داشته باشیم . با این حرکت، هیچ حق مالکیتی بر هیچ جنبشی پیدا نمی کنیم ، که نهایتا بخود اجازه چنان افاضاتی راداده و خودرا هم مجاز بدانیم که دیگرانی را ازاین یا آن جنبش، حذف کنیم یا نکنیم . درنتیجه وقتی که از جنبش ما صحبت میشود اولاً باید روشن باشد که از چه جنبشی حرف زده می شود. دوما، اگرمنظور از هریک از جنبشهای اجتماعی(سوسیالیستی،

کارگری، زنان و ملی و دانشجویی و مدنی) است، این جنبش‌ها متعلق به همه ی آن گرایش‌ها و افرادی هستند که خود را بر متن این جنبش‌ها معنی می‌کنند و فعال هستند. چه رفرمیست باشند، چه دا رای دیدگاه‌های انقلابی و غیره... بطور طبیعی، بر متن هر جنبشی اجتماعی و از آنجا که جنبشی اجتماعی هستند، گرایش‌ها سیاسی گوناگونی عمل می‌کنند، اگر گرایشی از این گرایش‌ها، کل جنبش را از آن خود بداند، و به این منظور عبارت "جنبش ما" را بکار می‌گیرد، در بهترین حالت دارد با یک طرفند تبلیغی افراد یا گرایش‌ها دیگر را بگونه ای صوری و غیر عملی حذف می‌کند. اما دردنیای واقعی گرایش‌ها گوناگون در دل این جنبش‌ها همچنان درکنار یکدیگر به حیات خود ادامه می‌دهند. بکار بردن عبارت "جنبش ما" و ابراز تعلق خاطر به یک جنبش معین جرم نیست و امری عادی است، اما استفاده از این عبارت برای حذف دیگران و در جهت انحصاری کردن جنبشی خاص، نه تنها کاری ذهنی و عملی بی نتیجه است و محدود نگرانی آدمها را می‌رساند، بلکه معمولاً حرکتی عوام فریبانه و خاص جوامع عقب مانده است.

شیوه برخورد به جنبش‌های اجتماعی البته یکی از محورهای اختلاف با این نوع احزابی است که نه تنها در درون جنبش‌های اجتماعی بدنبال پیشبرد سیاستهای انحصار طلبانه و حذف ناممکن دیگر گرایش‌ها اند، بلکه با این روش جز خرابکاری در این جنبش‌ها کار دیگری از دستشان ساخته نیست. این احزاب بجای رواج روحیه همکاری و تکیه بر اهداف مشترک، بطور مداوم در حال تفکیک کردن‌ها و تضعیف جنبش‌های اجتماعی اند. خواهان احزابی پادگانی و تک‌گرایشی و یک بنی و نهایتاً ترویج افکار کودتایی بجای انقلابی در سطح جامعه می‌باشند. این‌ها فرهنگ جدیدی نیز آفریده‌اند که هر نوع تلاش برای وحدت عمل سیاسی با ریشخند و تمسخر روبرو شود و بعنوان عملی سازشکارانه تخطئه گردد. این چه چیزی غیر از عمل کردن بنفع یک دشمن‌ها را در خود دارد که خواهان یک اپوزیسیون ضعیف و پراکنده و ناتوان است؟ بنظر من وقت آن رسیده است که چنین احزابی افشاء و بیشتر منزوی شوند، تا بتوان کاری مؤثر برای جنبش‌های اجتماعی و جنبش سیاسی در ایران علیه هر سیمایی از استبداد گرایی انجام داد. این بمعنای تخفیف در اختلاف نظرات موجود بین احزاب و گرایش‌ها سیاسی، و اتحاد عمل‌های غیر اصولی و عمل کردن در خارج از جنبش‌های اجتماعی نیست. بلکه بر عکس، درعین شفافیت بخشیدن به اختلافات موجود، دامن زدن به جدالهای نظری مؤثر، بمعنای راه باز کردن برای همکاری‌های ممکن، طبیعی و ضرور در جهت تقویت هر جنبشی است که تحولات اساسی در ساختار سیاسی جامعه را هدف خود قرار داده است.

در نتیجه، چه بسا که مدافعان "حکا" راست می‌گویند، ما هیچ وجه اشتراکی با این نوع عوام‌فریبی‌ها نخواسته ایم داشته باشیم، و در نتیجه به "جنبش" محدودنگر آنها نیز هیچ تعلق خاطری نخواهیم داشت. چرا که اگر این‌ها به چیزی تعلق داشته باشند - که دارند - چیزی جز حزب شان بمشابه هست و نیست شان و تعلق خاطر به آن نیست. "حزب و حزبیّت" برایشان (آنهم بگونه ای در بسته و فرقه‌گرایانه) همه چیز است. به سراغ هر جنبشی هم که بروند به این منظور است که حزیشان را با سواری گرفتن از آن جنبش به قدرت برسانند.

اما مساله در رابطه با "جنبش ما"، تنها به چنین برداشتها و تمایلاتی ربط پیدا نمی‌کند. مشکل این‌ها درعین حال با "جنبش کردستان" و ماهیت آن است. خلط مبحث هویت با واقعیت تاریخی یک جنبش معین است. وقتی که می‌گویند "جنبش ما" منظورشان تفکیک کومه‌له بمشابه یک "جنبش" و فعالیت از "جنبش ملی" در کردستان،

وبگونه ای اراده گرایانه "سوسیالیستی" نامیدن این جنبش، تحت عنوان "جنبش انقلابی کردستان" است. به همین دلیل، این ها هرآنکسی را که با نقد "بی عملی کومه‌له" در رابطه با جنبش کردستان بمیدان بیاید، بلا فاصله به داشتن تمایلات ناسیونالیستی و اینکه از جنس ما و جنبش ما نیستند متهم می کنند. درتفکر این ها، سوسیالیست کسی است که در میدان مبارزه فقط به موجودیت خودش و اعتقاداتش می اندیشد. دراین دیدگاه جنبش سوسیالیستی محصول جامعه با طبقات و گرایشات گوناگون و بطور ویژه جامعه سرمایه داری و منتج از آن نیست، بلکه واقعیتی ازلی و ابدی است که در طول تاریخ عدالت خواهی و برابری طلبی درجوامع بشری، و درمیان خیر خواهان و طبقات پایینی جامعه همیشه وجود داشته است. البته این حزب در ادعاهایش یاد گرفته است که خود را محصول رشد سرمایه داری و طبقه کارگر و مبارزات آن بداند، و حتی در رابطه با کومه‌له، رشد طبقه کارگر در کردستان را نیز مد نظر قرار می دهد، اما از آنجا که نمیتواند بین این طبقه (کارگران در جامعه کردستان) بمشابه محصول یک جامعه خاص، و دیگر جنبش های اجتماعی در این جامعه، رابطه ای زنده، منطقی و تاریخی برقرار سازد؛ و اینکه عادت کرده است تا واقعیت وجودی کومه‌له را با عرصه های گوناگون فعالیت های کومه‌له یکی بگیرد؛ و اینکه در اساس اعتقادی به موفقیت جنبش کردستان ندارد؛ نهایتاً نیز نمی تواند همچون حزبی زمینی وارد چنین جدال هایی شود، و از سوسیالیسم اش چیزی جز همان "آرمان خواهی" صرف بیرون نمی آید.

مسئله ملی

ابراهیم علیزاده در بخشی از سخنان اش توضیحاتی در مورد جنبش کردستان و مواضع حزب اش در همین باره داد. او بدون آنکه نامی از ایرج آذرین ببرد، حرفهایی زد که ایرج آذرین سالها قبل در سمیناری در سوئد در رابطه با مساله ملی مطرح کرده بود. علیزاده می گفت که باید بین "ستم ملی" "جنبش" و "ناسیونالیسم" فرق گذاشت. چه هدفی از این تفکیک کردنها داشت برایم روشن نشد. فقط فهمیدم که می خواهد بگوید مخالف ستم ملی است، اما آن دو مقوله دیگر چیز دیگری هستند، باید دید که کتبا چه خواهند گفت، اما با این وجود و با توجه به مواضع تاکنونی این حزب توضیح نکاتی را بی فایده نمی دانم.

من مخالفتی با این نوع تفکیک کردنها ندارم (چه بسا برای درک هریک از این مقولات راه درست نیز این باشد که این موضوعات به تفکیک نیز مورد بحث قرار بگیرند). در ضمن این یک واقعیت است که کومه‌له تشکیلاتی بوده که بر اساس افکار سوسیالیستی شکل گرفته و تلاش کرده تا از این منظره پدیده اجتماعی رابینند، و بر اساس چنین باوری از احزاب دیگر و غیر سوسیالیست متمایز بوده است. هیچگاه نیز خود را بمشابه حزبی ناسیونالیستی تعریف نکرده است. این نوع ابراز وجود اجتماعی، طبعاً نتایج تاریخی و اجتماعی خود را تا سطح پا دادن به جنبش سوسیالیستی داشته و بی نتیجه نبوده و میتوان از آن به تفکیک حرف زد و در این باره نیز اختلافی نیست. اما چند مساله کوچک، اما با اهمیت باقی می ماند که اگر در کنار این تفکیک کردن ها مد نظر قرار نگیرند، ممکن است که بجای تلاش برای درک مساله، به دام عدم درک موضوع و ماست مالی کردن آن بیافتیم.

مثلاً، در دنیای واقعی رابطه این موضوعات تفکیک شده با هم چیست؟ رابطه ستم ملی با ناسیونالیسم چیست؟ رابطه جنبش کردستان با ناسیونالیسم چیست؟ رابطه جنبش کردستان با ستم ملی و مبارزه برای رفع آن چیست؟

و طرح سؤالات دیگری که چنین تفکیک‌هایی باید دنبال خود بیاورند و می‌آورند، تا بتوانیم پاسخ‌های منطقی و درستی به آنها بدهیم. یعنی چنین تفکیک‌هایی باید در جهت شناخت موضوع قرار بگیرند و نه اینکه با این تحلیل‌ها خواست و نیت شخصی خود را مستدل کنیم. تفکیک در میان عناصر و جنبه‌های گوناگون یک پدیده برای این نیست، که بگونه‌ای اختیاری به حذف این جنبه یا آن جنبه یا تغییر اختیاری ماهیت جنبش دست زنیم. روش درست این است که چنین تفکیک‌هایی را در خدمت شناخت رابطه‌ها و نه نفی آنها قرار دهیم. این واضح است که سوسیالیستها علیه هر ستمی از جمله ستم ملی هستند. بدون هیچ نوع تفکیک‌کردنی هم، این موضوعی قابل فهم و دفاع کردن است. ربطی هم به موضوع مورد بحث ما ندارد. ما چه با یک جنبش ملی روبرو باشیم یا نباشیم این حکم سر جای خودش هست، و حکم معتبری است. اما اگر با یک مسئله مشخص روبرو باشیم، که هستیم، برخورد مشخصی هم با این موضوع خواهیم داشت. یعنی رابطه ستم ملی را بطور مشخص با تقابل‌هایی که چنین ستمی بوجود می‌آورد خواهیم داشت (در اینجا جنبش کردستان و ناسیونالیسم کرد) که باید مورد بررسی قرار گیرند، که دیگر موضوعات قائم به ذاتی نیستند، بلکه ناشی از همین ستم ملی هستند. با چنین درکی و از این طریق است که به شناخت درست پدیده مورد نظر و عناصر مرتبط با آن نیز خواهیم رسید. اولاً، باید روشن باشد که با چه هدفی وارد چنین بحثی میشویم. ثانیاً در چهارچوب همین هدف مشخص است که توضیح این رابطه‌ها معنی پیدا می‌کند. ثالثاً صرف تفکیک برای آنکه بگوییم که موافق رفع ستم ملی، اما مخالف جنبش ملی یا ناسیونالیسم هستیم، نه تنها کمکی به روشن شدن موضوع مورد اختلاف نمی‌کند، بلکه موجبات سردرگمی و ابهام بیشتری است، و این سؤال را بحق پیش می‌آورد که اینها دنبال چه هستند؟ اینجا بحث بر سر "ناسیونالیسم" بطور عام مطرح نیست، بلکه بحث بر سر ناسیونالیسم کرد بطور مشخص است. بحث بر سر ستم ملی بطور مشخص در مورد ملت کرد است. بحث بر سرجنبش ملی کرد است. بحث این است که سوسیالیست‌های کرد (در اینجا مشخصاً کومه‌له) چگونه عمل کرده و چگونه باید عمل کنند. بدیهی است که باید مسایل عام نظری بدرستی مطرح شوند. ما بعنوان آدم‌های سوسیالیست مجاز نیستیم که دنبال احساسات بیفتمیم. وظیفه ما این است که عوامل موجود را بدرستی تحلیل کنیم، تا ببینیم چه چیزی به نفع مردم کرد است، و آیا این نفعی عملی است یا نیست.

اگر از یک طرف، رابطه ناسیونالیسم و ستم ملی را مد نظر قرار می‌دهیم، از طرف دیگر رابطه ستم ملی با سوسیالیسم را، آن موقع رابطه سوسیالیست‌هایی که مخالف ستم ملی هستند با جنبش ناسیونالیسمی بگونه ویژه‌ای مطرح میشود. یعنی در هر دو طرف محاسبه، یعنی بین ناسیونالیسم و سوسیالیسم یک میانجی وجود دارد که عبارت از وجود ستم ملی است. یعنی اینکه موجودیت چنین ستمی و مشروعیت مبارزه برای رفع آن (اگر به چنین چیزی اعتقاد داشته باشیم) بر جوانب گوناگون این رابطه تاثیر می‌گذارد. مساله این نیست که ما درجایی با ناسیونالیسم خوب و درجایی با ناسیونالیسم بد سر و کار داریم، بلکه این است که ما با پدیده متفاوتی روبرو هستیم. یعنی اینکه ما در آلمان و در باره ناسیونالیسم آلمانی بحث نمی‌کنیم، بلکه در کردستان از آن بحث خواهیم کرد. هر چند در این سطح از بحث نیز مساله خاتمه یافته نیست. اتفاقاً در این سطح از بحث سؤال ناسیونالیسم خود را بگونه روشن‌تری طرح می‌کند. که آیا مبارزات "ملت کرد" یا "مردم کرد" (از نظر من فرقی نمی‌کند) علیه ستم ملی در جهت تشکیل دولت ملی است؟ چنین ملتی پیا خاسته و چنین هدفی را تعقیب می‌کند؟ یا خیر جنبش این مردم چنین هدفی را تعقیب نمی‌کند. یا خود این سؤال مطرح میشود که منظور از

ملت کرد چیست؟ ملت کرد از کجا تا به کجاست؟ بطور مشخص، آیا مردم کرد در چهارچوب ایران جدا از مردم کرد در مناطق دیگر در کردستان، به تنهایی مشخصات یک ملت را دارند؟ یا مثلا و دردیای واقعی، و در هر یک از مناطق کردنشین در کشورهای گوناگون، ما با شرایط گوناگون و سطوح متفاوتی از جنبش برای رفع ستم ملی روبرو هستیم. طرح درست سؤالات واقعی و تحلیل درست این موضوعات طبعا تاثیرات مهمی بر دیدگاه ما خواهند داشت که (من در اینجا قصد وارد شدن به چنین بحثی و پاسخ دادن به چنین سؤالاتی را ندارم، تنها خواستم که بگویم ما با مساله پیچیده ای روبرو هستیم، که عبارت از موضوعات مجرد نیستند، بلکه سؤالات مشخصی هستند که پاسخ دادن به آنها از اهمیت ویژه ای برخوردارند) ما را در درک مساله کمک خواهند کرد و نه تفکیک کردنهایی که تنها قصد نیرداختن به مساله را بطور واقعی مد نظر دارند.

اولین اصل "مارکسیستی" در برخورد به جنبش های ملی (و نه صرفا مبارزه برای رفع ستم ملی) این بوده و هست که به چنین مسایل و موضوعات و رابطه هایی، باید در چهارچوب تاریخی آنها پاسخ داد. این موضوع ربطی به خوشمان می آید و نمی آید، و تفکیک کرد نهی صرف و خیر خواهی های انسان دوستانه ندارد. مساله این است که کارگران هیچ نفعی در ستم ملی و تداوم آن ندارند. که جنبش های ملی با رشد سرمایه داری و بوجود آمدن طبقات جدید اجتماعی و ادعای این طبقات برای دخالت گری در قدرت سیاسی رابطه مستقیمی دارند. یعنی اینکه با رشد مناسبات سرمایه داری این نوع جنبش ها زمینه رشد پیدا کردند و مسئله را در این چهارچوب باید دید.

عوامل گوناگونی در بوجود آمدن جنبش های ملی تاثیر دارند، که در هر مورد خاص باید دلایل آنرا نه صرفا بر اساس وجود ستم ملی، بلکه اساسا در چهارچوب پتانسیل خود این جوامع برای دستیابی به دولت ملی مورد بررسی قرار داد. سؤالی که در این جا باید طرح شود و پاسخ بگیرد، این است که آیا جامعه کردستان توانایی و ظرفیت تبدیل شدن به یک جامعه سیاسی مستقل را دارد یا ندارد؟ باید برای ما روشن باشد که جامعه کردستان از کجا تا به کجا است؟ در سال ۵۷ این قضیه ابهامی نداشت، مردم کرد در چهارچوب ایران خودمختاری می خواستند. بعد از ۳۰ سال این مسئله خود را در چهارچوب و شرایط تاریخی متفاوتی دارد مطرح می کند. در این جاست که روشن می شود که بعضی توضیحات تاکنونی تا چه اندازه سطحی بوده اند. وقتی که رهبر یک حزب سیاسی دخیل در چنین موضوعی، مسئله را به این شکل توضیح میدهد که "در آن سالها خودمختاری به راس شعارهای دیگر رفت، ما هم به آن پاسخ دادیم، حالا دیگر چنین موضوعی مطرح نیست"

بنظر من و با توجه به سابقه تاریخی مبارزات این مردم در سی سال گذشته، این مردم شایستگی ایفای نقشی مهم تر و پر بارتری از گذشته را دارند. سازماندهی ایفای نقش مستقل در هر وضعیت ممکن، و اعلام آمادگی در این جهت بمعنای بیرون آمدن از این بی عملی است. چه کرد در کردستان ایران در برابر انجام چنین وظیفه ای قرار دارد. سؤال اصلی این است که در این رابطه یک نیروی سوسیالیست احساس وظیفه ای می کند یا نمی کند؟ با تفکیک کردنهای ابراهیم علیزاده و مواضع صلاح مازوجی پاسخ باید منفی باشد. چرا؟ چون درک آنها از کل مسئله این است که در ۵۷ جنبشی برای خودمختاری وجود داشت، اکنون وجود ندارد.

صلاح مازوجی

اگر چه صحبت های ابراهیم علیزاده مختصر و شفاهی بود، و من در اینجا فقط برای باز کردن بحث از آن استفاده کردم، اما نظرات صلاح مازوجی در این باره (بعداز کنگره) در نوشته ای تحت عنوان "دردفاع از سوسیالیسم" منتشر شده و به روشنی درک این حزب را بزبان ساده تری بیان می کند.

اودر برخورد به انتقادات فراکسیون از این حزب درقبال مساله ملی به دفاع ازحزبش می پردازد، وبعداشاره به رویدادهای بعداز قیام ۵۷ در کردستان واینکه کومهله چه وقت "میخ اش" را کوبید، می نویسد: " در واقع کومهله قبل ازیورش رژیم به کردستان و قبل از اینکه خواست خودمختاری به صدرمطالبات جنبش کردستان بیاید میخ خودرا کوبیده بود وروند تبدیل شدن به بخشی از اعتراض کارگران ومردم زحمتکش را شروع کرده بود." که باید گفت اولاً بحث بر سر این نبوده و نیست که چه وقتی کومهله میخ اش را کوبیده یا نکوبیده است. قبل از خودمختاری طلبی بوده یا بعدازآن بوده است. این نوع بحث ها کاسبکارانه است. هر کسی آنرا در میان ما باب کرده (و به چه دلیلی کرده است) مهم نیست. مهم این است که چنین ماهیتی دارد. خود من و در نوشته دیگری، ونه برای پاسخ دادن به اینکه کومهله چه وقتی وکی میخ خودرا کوبیده یا نکوبیده، بلکه برای توضیح جریان رویدادها ودر رابطه با مطرح شدن خواست خودمختاری در سال ۵۷ وسابقه تاریخی آن در کردستان (در نوشته ای در رابطه با بحران در کومهله ومواضع کنگره ششم) نظرم را داده ودر اینجا نیازی به تکرار نیست. در اینجا فقط این را مطرح می کنم که مساله این نیست که کومهله چگونه در گذشته به این مساله برخورد کرده است، بلکه این است که جریانات سال۵۷ باردیگر نشان دادند که مسئله ملی در کردستان با هر بیان وخواستی، مساله ای تاریخی وریشه دار است. کومهله نیزنه تنها نسبت به آن برخورد مثبتی داشت، بلکه یکی سازماندهندگان مقاومت مردمی برای تحقق این خواست بود. اسناد آنها موجود است. اینکه کومهله با شرکت در این جنبش وسعت پیدا کرد یا قبل ازآن کرده بود، مسئله ای مربوط به کومهله وتاریخ آن است، ممکن است که در این رابطه برداشتهای متفاوتی هم وجود داشته باشد یا نباشد. درحالیکه در اینجا بحث برسر ماهیت خود جنبش است که نیروی سوسیالیستی به آن چگونه برخورد می کند، ویا نمی کند. در فقدان کومهله، این مسئله بعنوان یک مسئله اجتماعی از صحنه روزگار حذف نمی شود، بلکه بدون کومهله نیزپاسخ عملی خودرا میطلبد و اینجاست که ازهرسوسیالیستی انتظار می رود، که موضع وعملکرد خودرا درقبال آن روشن کند، و اینکه ما نمی توانیم اصل مسئله را اراده گرایانه به حاشیه برانیم وآنها فرعی کنیم. وقایع سی سال بعداز آن نیز در راستای اثبات همین موضوع هستند. این بدان معنا نیست که جنبش سوسیالیستی رشد نکرده وفقط ملی گرایی رشد کرده است. خیر، مسئله این است که این ها در کنار هم رشد می کنند، وهر باره ودر شرایط گوناگون رابطه این جنبش ها با هم مجددا مطرح میشوند، ومارا مجبور به تعریف مجدد این رابطه می کنند. این درست است که کارگران سقزی اول ماه مه را با شکوه تمام جشن گرفتند. این درست است که امروزه ودر جامعه سیاسی کردستان (به یمن فعالیت سی ساله) خواستهای اجتماعی مهمی طرح میشوند و برای آنها مبارزه می شود، اما نباید نادیده گرفت که در این مدت تنها حزب سیاسی جدیدی که در کردستان پا گرفته است ونیروی پیشمرگی هم دارد وبسیاری از خبرگزاری ها از آن حرف می زنند، حزب پژاک بوده است. که بگونه ای آشکار زیر تسلط فکری وروحی

عبداله اوجالان و جنبش در کردستان ترکیه قرار دارد . نباید فراموش کنیم که حتی اصلاح طلبان مذهبی ایرانی نیز برای مدتی از این زمینه استفاده کردند، و قوم گرا شدند . جمعیت کردهای ایرانی تشکیل شد که اولین نشست علنی آن صدها تن از روشنفکران و تکنوکرات های کرد را در خود جمع کرده بود . حتی کاربجایی رسید که طرفداران مشروطه هم که تاریخا دشمن سرسخت چنین جنبش هایی در ایران بودند، با هر نیت و منظوری که داشتند نهایتا بمیدان آمدند، و حداقل بر قوم گرایی و عدم تمرکز کردن نهادند، به شرطی که چهارچوب ایران حفظ شود . صدها بحث و مجادله سیاسی و علمی و غیره در مسایل گوناگون مربوط به این مسئله در سطح جامعه طرح شده، و موارد دیگر... البته میتوان همچون "حکا" همه اینها را به حساب توطئه های جمهوری اسلامی گذاشت، اما نمی توان انکار کرد که اگر زمینه های قوی اجتماعی در رابطه با مسئله ملی در کردستان وجود نمی داشتند، این توطئه ها نیز ممکن نبودند . در یک بررسی اجتماعی، هرکسی می تواند این رویدادها را توطئه و خیانت و جنایت و غیره بنامد، و یا خیر این ها را مثبت ارزیابی کند، که جایگاه توصیفی خود را دارند . ایشان نیز مجازاند که توصیفات خود را بنا به دیدگاهشان داشته باشند، اما علت یابی امر مهم تری است . انکار علی، و خاک پاشیدن بر چشمان واقع بین آدمها ، جرم کمتری نیست، سنگین تراست . چراکه به نوع دیگری، همان مردم را دچار توهمات از نوع دیگر می کند . گرچه ایشان در همین نوشته، مجددا تاکید کرده اند که رهبری مبارزه برای رفع ستم ملی را بدست احزاب ناسیونالیست نمی دهند، و این یک دروغ است ، اما این طرز برخورد نشان میدهد، که این ها از درک اصل مسئله عاجز هستند که ربطی به مقوله رهبری و هژمونی ندارد. چنین برداشتی حتی با خود تجارب کومه له نیز خوانایی ندارد . در همان سالهایی که مازوجی به آن اشاره می کند، کومه له و به هر دلیل از نوعی هژمونی در جامعه سیاسی کردستان برخوردار شده بود، بدون آنکه چنین ادعاهایی در رهبری مبارزه علیه رفع ستم ملی را طرح کرده باشد. به چه دلیل؟ به این دلیل که کومه له در مقابل هر رویدادی عکس العمل نشان می داد، و در این زمینه در طی یک پراتیک عملی اعتماد مردم را بدست آورده بود. موضوع خودمختاری و مذاکره با رژیم نیز که پیش آمد هیچ چیز از این طبیعی تر نبود که کومه له در راس ماجراها حضور داشته باشد. اما مشکل دیگری در این نوع برخورد نهفته که در نفس خود ستیزه جویانه است، و کمکی به حل مساله نمی کند و به همین دلیل در راستای رفع ستم ملی نیست . بدیهی است که هر تشکیلاتی با سیاستهای خود در یک جنبش فعال می شود، و همیشه نیز تعارضات و تضاد منافی وجود خواهند داشت، که جدال برانگیزند، و این ها طبیعی است . یا نهایتا ممکن است که یک حزب سیاسی هژمونی خود را بر آن جنبش اعمال کند، اما از این مقولات، پیش شرط هایی برای جنبش های اجتماعی و توجیه دخالت گری و عدم دخالت گری ساختن بحث دیگری است. تجربه نشان داده است، که چنین برخوردهایی معمولا در راستای اهدافی که این جنبش ها تعقیب می کنند، قرار نمی گیرند. به همین دلیل، این شیوه درستی برای پاسخ دادن به موضوع مورد مناقشه نیست.

صلاح مازوجی در ادامه می نویسد: " کومه له با درک این واقعیت که کارگر کرد بیش از سرمایه دار کرد از ستم ملی رنج می برد و با این هدف که ناسیونالیسم نتواند با انگشت گذاشتن بوجود ستمگری ملی کارگر کرد رابه نیروی ذخیره خود در سازش با دولت مرکزی تبدیل کند؛ تلاش کرد تا از زاویه منافع کارگر به نیازهای مقاطع مختلف مبارزه علیه این ستمگری و نیازهای جنبش ملی نیز پاسخ گوید؛ و در این راه هم موفق بوده است . " (تا چه اندازه این ها مواظب طبقه هستند که گول نخورد و به وظائف پدران خود عمل میکنند. خدا خیرشان بدهد) . پس بنا به این گفته سرمایه دار کرد و کارگر کرد هر دو نقطه اشتراکی در رنج بردن دارند، تنها تفاوت

در این است که یکی از دیگری کمتر می برد. با این وجود، نتوانستم دو موضوع را برای خودم روشن کنم. یکی اینکه آیا کومه‌له این چنین اندیشیده است؟ مساله را اینگونه برای خود تحلیل کرده است. البته در ادبیات رسمی کومه‌له از این نوع استدلال‌ها و یا شبیه به آن (البته با توضیحات دیگری که در عین حال درک کومه‌له را از مسئله مورد بحث نیز می رسانند) می توان یافت. اما اینکه کومه‌له تنها به این شکل به مساله نگریسته باشد، شک دارم. یکی دیگر اینکه نتوانستم دریابم که چنین تبیینی از مسئله به کدام مکتب فکری شناخته شده‌ای تعلق دارد. طبعاً مارکسیست‌ها برای توجیه دخالت‌گیشان در مسایل ملی چنین استدلال‌هایی کرده‌اند که نباید کارگران در این مساله دنباله‌رو ناسیونالیست‌ها و بورژوازی خودی شوند، بلکه باید خود پرچم مساله ملی را بردارند و رهبری چنین جنبش‌ها بی‌ی را به بورژوازی نسپارند. اما این امر و چنین استدلالی به هیچ وجه پایه و اساس تحلیل‌های آنها را تشکیل نداده و جای آنرا نگرفته است. مارکسیست‌ها از اولین نظریه پردازانی بوده‌اند که تلاش کرده‌اند تا تحلیل‌های تاریخی دقیقی از مسایل ملی و جنبش‌های ملی بدست دهند، و همین تحلیل‌ها بوده‌اند که مبنای اقدامات تاریخی‌شان برای شرکت در ایجاد "دولت‌های ملی" قرار گرفته است. در رابطه با کومه‌له، صلاح مازوجی را به نوشته عبدالله مهتدی در مورد ما و مساله ملی ارجاع میدهم که در آن موقع بعنوان دبیر اول کومه‌له و با استناد به مواضع لنین در این باره نوشته شده است که حاوی یک تحلیل تاریخی براساس توضیح مواضع لنینی است. یا به برنامه کومه‌له برای خودمختاری (که بعنوان یک برنامه التقاطی در وقت خودش مورد نقد من بوده است) که حاوی مواضع مستقل و دیدگاه‌های کومه‌له در این باره بمثابة یک موضوع تاریخی است. اینکه صلاح مازوجی امروز مواضع دیگری در برخورد به مساله ملی دارد، در جای خود محترم و ارزشمند است و به خود ایشان مربوط است، اما اینکه کومه‌له چگونه دیدگاهی در آن موقع داشته، این بحث دیگری است. ایشان در تناقض‌گویی‌شان از یک طرف می‌گویند که "ناسیونالیسم کرد نتواند" کارگران کرد را دنبال خود بکشد، و از طرف دیگر می‌گویند که کومه‌له خواسته به نیازهای مقاطع مختلف مبارزه علیه این ستمگری و نیازهای جنبش ملی نیز پاسخ گوید و برای جدا کردن اختیاری جنبش ملی از ناسیونالیسم کرد، ناسیونالیسم کرد را به عنوان نیرویی بما می‌شناساند که در فکر سازش با حکومت مرکزی بوده است (باز اگر در اینجا بجای عبارت ناسیونالیسم کرد از عبارت حزب دموکرات استفاده می‌کرد منطقی‌تر و حرفش قابل فهم‌تر بود. که انتظار بیهوده‌ای است، چون در این دیدگاه حزب دموکرات مساوی ناسیونالیسم کرد است). باید از او پرسید که این چه ناسیونالیسمی است که در فکر سازش با حکومت مرکزی است؟ یعنی حاضر به کوتاه آمدن از خواست سیاسی خود، یعنی تشکیل دولت کرد است؟ آیا این بدان معنا نیست که چنین ناسیونالیسمی، ناسیونالیسم بمعنای کامل و واقعی آن نیست؟ (طبعاً احزابی ناسیونالیستی وجود دارند که از وجود تعارض ملی نه در جهت حل مساله بلکه ساخت و پاخت‌های سیاسی استفاده می‌کنند که خود بحث دیگری است) درضمن، ایشان که این همه بر موجودیت حزب کمونیست ایران تکیه دارند و ایراد می‌گیرند که بعضی‌ها با کلمه "ایران" مسئله دارند، (یعنی خود ایشان ندارند)، چرا باید به این مسئله ایراد بگیرند که این ناسیونالیسم دنبال سازش با حکومت مرکزی است؟ آیا این تناقض نیست؟ او منطقیاً باید از چنین سازشی خوشحال باشد. چرا که اگر این ناسیونالیسم، از یک طرف از نیروی کارگران کرد برای سازش با حکومت مرکزی استفاده می‌کند، اما از طرف دیگر با این سازش آنها را از دیگر کارگران در ایران جدا نخواهد کرد. یعنی کارگران کرد در همان چهارچوب سیاسی باقی می‌مانند. به همین دلیل نیز ایشان نباید از این مسئله ایرادی اساسی داشته باشند. مگر اینکه خود ایشان

نیز قصد استفاده از کارگران کرد بمنظورهای دیگری را در سر داشته باشند. تعجب نکنید، وقتی که مسایل تاریخی-اجتماعی در چهارچوب تزه‌های استفاده و سؤاستفاده مطرح می شوند و پاسخ می گیرند، سؤالات و اظهارنظراتی از این دست را بدنبال خود می آورند.

او ادامه می دهد که: "موضع سوسیالیستی نمی توانست غیرازاین باشد، چون جنبشی که اینبار در کردستان برپا شده بود بهیچوجه در ادامه خطی جنبشهای ملی گذشته نبود. در نتیجه تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی که در جامعه کردستان بوقوع پیوسته بود طبقه کارگر با خواستها و مطالبات ویژه خود پا بمیدان گذارده بود و در صحنه سیاسی جامعه حضور داشت و...". و از این حضور به دو استراتژی متفاوت می رسد و در ادامه می نویسد: "یکی استراتژی احزاب ناسیونالیست کرد که برای آنها مبارزه برعلیه دولت مرکزی در چهارچوب مسئله ملی محدود می ماند و هرگونه تحول پیشرو اجتماعی را به آینده نامعلوم موکول میکرد و نفس مبارزه برعلیه ستم ملی هم از تلاش برای کسب امتیازات سیاسی برای این احزاب و مشارکت آنها در قدرت محلی در کردستان فرا تر نمی رفت. دیگری استراتژی سوسیالیستی کومه‌له در کردستان بود که بر مطالبات برابری طلبانه ای متکی بود که اکثریت آحاد این جامعه خواهان آن بودند." و بعد از اشاره به مبارزات مردمی و کارگری می نویسد: "آنها گوشه ای از واقعیت مبارزه در کردستان ایران است و همین واقعیات در میدان مبارزه سیاسی است که به جنبش کردستان ایران خصلت انقلابی بخشیده است. جنبش کردستان تنها جنبش برای رفع ستم ملی نیست و میتوان گفت که احزاب سیاسی ناسیونالیست کرد نتوانسته اند افق خود را بر جامعه غالب کنند و باز همین واقعیات و حضور جریان رادیکال و سوسیالیست در صحنه رهبری است که جنبش انقلابی کردستان ایران را از جنبشهای ملی در کردستان ترکیه و عراق متمایز می سازد." بعضی ها باورشان شده است که اگر از ترمینولوژی "جنبش انقلابی مردم کردستان" بجای "جنبش ملی دموکراتیک" استفاده کنند، دیگر تحلیل هایشان مارکسیستی است. واقعیت این است که ما در اینجا با بدفهمی و بی اطلاعی قابل توجهی از علل شکل گیری جنبش های ملی روبرو هستیم. تمامی دلایلی که صلاح مازوجی در مورد تحولات اجتماعی در جامعه کردستان طرح کرده است میتواند در اثبات رشد جنبش ملی دموکراتیک کردستان بکار گرفته شوند، و این چنین نیز هست. گفتن اینکه: "چون جنبشی که اینبار در کردستان برپا شده بود در ادامه خطی جنبشهای ملی گذشته نبود" تغییری در این واقعیت نمی دهد. هرچند از معنای عبارت "ادامه خطی جنبشهای ملی" سر در نیآوردم، اما آنرا به این شکل فهمیدم که توده ها با خواست هایشان بمیدان آمده بودند، جامعه رشد کرده بود. جامعه کردستان دیگر یک جامعه شهری شده بود. طبقات اجتماعی جدیدی با خواستها و استراتژیهای متفاوت خودشان بمیدان آمده بودند. گرایش سوسیالیستی کومه‌له دیگر حضور داشت و اجازه هیچ بند و بستى را به احزاب ناسیونالیست نمی داد و غیره... و همین ها بر جنبش در دور جدید تاثیرات خود را گذاشتند. که در این معنا موضوعاتی واقعی و قابل فهمند، اما هیچ یک از این مسایل بما نمی گویند که این تحولات در جامعه کردستان ماهیت جنبش ملی را تغییر داده اند. بلکه برعکس، ثابت میکنند که مبارزات مردم کرد علیه رفع ستم ملی به سطح یک جنبش ملی واقعی ارتقاء پیدا کرده اند. یعنی مبارزات مردم کرد دیگر تنها یک عکس العمل ساده در مقابل ستم گری ملی نیست، بلکه نشانگر افزایش توان ابراز وجود سیاسی و مستقل این مردم در جهت اعمال حاکمیت خودشان نیز هست، و این ابراز وجود مستقل است

که نیروی محرکه چنین جنبشی است. نه اینکه پس این جنبش دیگر یک جنبش ملی دموکراتیک نیست، حتی اگر عبارت "جنبش انقلابی مردم کردستان" را بکار گیریم. چرا؟ چون در این حالت نیز ما سؤال خواهد شد که هدف این "جنبش انقلابی مردم کردستان" چیست؟ ایشان بنا به پاسخ ها ایشان در این نوشته و مصوبات حزبی شان خواهند گفت "حاکمیت مردم در کردستان" که برای آنها برنامه داده اند (که در اینجا مورد بحث من نیست). سپس سؤال خواهد شد که مبنای مشروعیت این حاکمیت چیست؟ این است که این مردم حق تعیین سرنوشت سیاسی خود را دارند. این چه حقی است؟ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. یعنی بعد از یک گردش و نشان دادن تغییراتی که در محتوای جنبش برشمریم؛ بعد از آنکه نام دیگری برای آن انتخاب کردیم؛ بعد از آنکه به هدف رسیدیم؛ دوباره و در همین دنیای واقعی به نقطه اول برمی گردیم. چرا؟ چون در دنیایی که مشروعیت حاکمیت هنوز ملی است، چاره ای جز این نیست. مگر اینکه همین جنبش توان فراتر رفتن از نظم سیاسی موجود در سطح بین المللی را داشته باشد، و بعد از آن نیز کاری به بقیه دنیا و سیستم حاکم بر آن نداشته باشد. خارج از هر محتوایی که "برنامه برای حاکمیت مردم در کردستان" دارد، این حاکمیتی است که تنها در حالت تحقق هدف اصلی یک "جنبش ملی" ممکن است. چرا؟ چون هر حاکمیتی در جهان کنونی بنیادی ملی دارد و بر این اساس استوار است. مگر در حالتی که کردستان در چهارچوب ایران باقی مانده باشد، و جنس این حاکمیت در کردستان از جنس حاکمیت در ایران و از آن متأثر باشد. در چنین حالتی و با توجه به محتوای برنامه کومه‌له برای حاکمیت مردم در کردستان که بر اساس حکومت شورایی است، حکومت مرکزی نیز باید شورایی باشد. در غیر این صورت این امری ناممکن است که در کردستان حکومت شورایی و در ایران حکومتی از نوع دیگری برقرار باشد. با توجه به موضع گیری های این حزب در مورد عنوان "جنبش ملی دموکراتیک" میتوان حدس زد که تنها حالت قابل تصور برای این حزب برقراری حکومت شورایی در ایران است، و اینکه از نظر این حزب، مساله ملی تنها در چهارچوب چنین حکومتی در ایران پاسخ می گیرد. که از نظر من ایرادی ندارد به شرطی که این حزب به آن صراحت بیشتری بدهد و با چنین مسئله ای حیاتی و با خودش بیش از این بازی نکند. دیگران یا با آن موافق خواهند بود یا خیر با آن مخالفت خواهند کرد. حداقلش این است که دیگر این حزب مواضع روشنی خواهد داشت. خود اینکه تحلیل پیشرفتهای اجتماعی در کردستان در جهت تعمیق جنبش ملی دموکراتیک در کردستان بکار گرفته نمی شود، و بجای آن از عبارت "جنبش انقلابی مردم کردستان" استفاده میشود در همین راستاست. برای حکا این جنبشی در راستای برقراری حکومت کارگری در ایران است، و به همین دلیل نیز آنرا شایسته پشتیبانی می داند، و در آن دخالت می کند. این استدلال که "این جنبش ادامه خطی جنبش های ملی گذشته نبود"، همین معنی را می دهد. در چنین حالتی است که باید از این حزب پرسید که پس چرا برای جنبش کردستان و پیروزی آن استراتژی جداگانه ای تدوین می کند، صحبت از حق مردم کرد برای تشکیل دولت خود می کند و این همه خود را بزرگ می اندازد؟ چرا یک نیروی پیشمرگ را در پشت مرزها به انتظار انقلابی نگه می دارد که وقوع یا عدم وقوع اش بر کسی روشن نیست؟ چرا با حضور در کردستان عراق خود را درگیر بند و بست با ناسیونالیستهای کرد می سازد؟

اومی نویسد: "جنبش کردستان تنها جنبش برای رفع ستم ملی نیست." (بارها گفته اند که خودمختاری یکی از خواستهای مردم کردستان بوده است.) می نویسد "احزاب ناسیونالیست کرد نتوانسته اند افق خود را بر جامعه

غالب کنند." اولاً ، یک جنبش ملی موفق هیچگاه در هیچ کجای دنیا جنبشی تنها برای رفع ستم ملی نبوده است . یکی از خصلت های یک جنبش ملی موفق این بوده است که برای کشاندن ائتلاف و طبقات گوناگون اجتماعی خواستهای گوناگون و تحقق آنها را در دستور کار خود گذاشته است . در گذشته که اصلاحات ارضی نشده بود، رهبران ناسیونالیست وعده تقسیم اراضی را می دادند . موضوع برابری زن و مرد را مطرح می کردند . خواست آزادی بیان و عقیده را ترویج و تبلیغ میکردند و... اتفاقاً در خیلی از این جنبش های ملی، این سوسیالیست ها و کمونیست ها بوده اند که توده های مردم را با این خواستها آشنا کرده اند، بدون آنکه نتیجه بگیرند که این دیگر یک جنبش ملی نیست . ایشان که در دنیای خود ساخته و تخیلی خود زندگی می کنند و احتمالاً زحمت مطالعه هیچ جنبشی ملی دیگری را هم بخود نداده اند، فکر می کنند که با چنین استدلالی دیگر مشت محکمی برده اند ناسیونالیستها می گویند. در حالیکه با این تعابیر من درآوردی نشان می دهند که بدون توجه به ظرفیت های واقعی یک جنبش ملی و بدون توجه به واقعیات زمان خود حرف می زنند. اما بخش دوم جمله ایشان تا حدودی با واقعیت "احزاب کرد" خوانایی دارد . اینکه چنین احزابی نتوانسته اند افق خود را بر جامعه غالب کنند . چرا ؟ چون خود این احزاب نیز با افق شان و تحقق آن مسئله دارند . چون بین ایرانی گری و کردستانی گری گیر کرده اند . چون در هر فرصتی در فکر منافع کوتاه مدت خویش هستند . مسیری لاک پشتی را پیشه کرده اند . چون در روابط شان هنوز عشیره ای هستند و... در نتیجه، نه به دلیل اینکه ناسیونالیست هستند و نتوانسته اند که افق ناسیونالیستی خود را غالب کنند، بلکه برعکس به این دلیل که نتوانسته اند ناسیونالیست بمعنای واقعی آن باشند . در نتیجه، کمونیستهای وطنی را نیز دچار این عارضه کرده اند که درک درستی از افق ناسیونالیستی در این بحث مشخص نداشته باشند . سازشکاری احزاب کردی را بجای افق ناسیونالیسم کرد عوضی بگیرند، و با شلوغ کردنهای بی ربط ، و رمزبندی های توخالی با ناسیونالیسم کرد، خاک به چشم همه پاشند که آخرش نیز کسی متوجه نشود که اساساً اختلاف بر سر چیست ؟

برای اینکه کسی تصور نکند که برای ایشان و حزبشان بدون مدرک حرف در می آورم، خواننده را به قطعنامه کنگره دهم کومه له ارجاع میدهم که صلاح مازوجی آنرا ضمیمه نوشته اش کرده است . در بخش مربوط به کومه له و راه حل مسئله ملی آمده است : " همانطوری که همیشه گفته ایم ، ما خواهان حق تعیین سرنوشت بمعنی حق تشکیل دولت مستقل برای مردم کردستان هستیم ." (بگذریم که این باید حق ملل باشد) من بدون آنکه مخالفتی با بیان صریح این خواست و محتوای آن داشته باشم ، همین را می گویم که این هیچ چیز دیگری جز تحقق افق ناسیونالیسم کرد نیست . که ناسیونالیسم کرد همین را برای کل کردستان بعنوان یک ملت تجزیه ناپذیر می خواهد. تنها تفاوت موضوع این است که در این برنامه تحقق کم در دسر آن به "یک اعتلای انقلابی در ایران و سرنگونی رژیم " حواله داده می شود، و مدعی است که تنها راه واقع بینانه، شرکت مردم کرد در یک جنبش سراسری است . آیا همین اثبات نمی کند که این حزب از یک طرف در افق تراشی برای این جنبش و رفع ستم ملی تفاوتی با ناسیونالیستهای واقعی کرد ندارد، اما در عمل تحقق این امر را به جنبشی حواله میدهد که وقوع اش به عواملی خارج از محدوده کردستان وابسته است و این بدان معناست که در عمل هیچ پتانسیلی برای خود این جنبش نیز قایل نیست ؟ بلکه پیروزی این جنبش را نتیجه خیرات "انقلابی" که خواهد شد می داند؟

این حزب اختلافش را تحت عنوان اختلاف دو استراتژی سوسیالیستی و غیر سوسیالیستی بیان میکنند، در حالیکه به هیچ وجه چنین نیست. این اساساً ربطی به استراتژی سوسیالیستی ندارد، بلکه دقیقاً به این نظریه مربوط است که خود جنبش کردستان پتانسیل لازم برای موفقیت را ندارد، وبدون تحولی اساسی در سطح ایران از جنبش کردستان به تنهایی کاری ساخته نیست. البته داشتن چنین دیدگاهی خودبخود هیچ ایرادی ندارد، اما اگر این چنین است، چرا با صراحت از آن صحبت نمی شود، و بی جهت شعار می دهند و آش را شورتر از آنچه که هست می کنند.

اگر اعتلای انقلابی در ایران ممکن نشد، تکلیف چیست؟ حکا پاسخ میدهد که: "در یک توازن قوای معین، حتی اشکالی از خودمختاری و حاکمیت محلی و غیره که سلطه رژیم سرکوبگر و دشمن آزادی و حقوق مردم را در جهت اهداف درازمدت این مبارزه محدود کند، قابل بررسی و اتخاذ است." (همانجا، قطعنامه) بعد استدلال می کنند که از این اهرم ها و اهرم های دیگر هم استفاده می کنیم. یعنی نگران ما نباشید هر جا که لازم باشد، ما هم هستیم. اگر این است، دیگر این همه پز دادهای "کمونیستی" و پریدن به این و آن برای چیست؟ این حزب که همه سیاستها یش بر اساس "توازن قوا" است. بگونه ای عمل می کند که بر سر هر سفره ای باشد. چرا نمی گویند که حزبی پراگماتیست هستند. چرا همین سیاست ها را روشن و واضح و آنچه نکه در ماهیت آن نهفته است، به شکلی پراگماتیستی پیش نمی برند؟ آیا به این دلیل نیست که هنوز منتظر عاقبت کار هستند، و این سیاست واقعی حزبشان است؟

]] در این فاصله گزارش کتبی کنگره هم بیرون آمده است. تفکیکی که به آن اشاره کردم، خود را در قطعنامه ای سه بخشی نمایش می دهد. بخش یک درباره "ستم ملی" است. در این بند برخلاف روش تاکنونی از رشد سرمایه داری بمشابه پدیده ای که به مردم کردستان هویت یک ملت رابخشیده است، تاکید شده است. آیا میتوان این تاکید را بمشابه تغییری در نگاه تاکنونی دید؟ بند دوم، درباره "جنبش رفع ستم ملی" است. این نشان می دهد که خیر، چراکه هنوز جایی برای تاکید نگذاشتن بوجود یک جنبش ملی باقی گذاشته است، که خود بخود اشکالی ندارد، به شرطی که بگوید که اگر این نیست، پس این چه جنبشی است. در همین رابطه، توضیحاتی در همین بند وجود دارد: "سرمایه داران و صاحبان ثروت در کردستان، بوروکراتهایی که دارای مقامهای بالایی در ادارات محلی هستند، فشار چنین ستمی را چندان بر زندگی خود احساس نمی کنند و نفع مادی خود را اساساً در ادامه وضع موجود جستجو می کنند، این ها پایه مادی برای نفوذ رژیم حاکم در صفوف جنبش ملی تبدیل شده اند." معنای بخش اول آن این است که سرمایه داران و... در کردستان خواهان رفع ستم ملی نیستند، چراکه فشار چندان بر زندگی خود احساس نمی کنند، و خواهان ادامه وضع موجودند. معنای بخش دوم این است که اگر در جنبش ملی هم حضور دارند، تنها برای منحرف کردن جنبش ملی است. این ها چگونه در صفوف جنبش ملی حضور دارند و چگونه عمل می کنند، نامشخص است. شاید منظور اصلاح طلبانی باشند که در چند سال اخیر خواست هایی فرهنگی را مطالبه میکردند؟ اگر چنین است، آیا این بدان معناست که آنها نیز در صفوف جنبش ملی قرار می گیرند؟ این چگونه جنبشی ملی است که کسانی با چنین خواستهایی می توانند، در آن نفوذ کنند و بخشی از آن باشند؟ یا شاید منظور کسان دیگری هستند؟ این ها مشخص نیستند، و خدا می داند که چه درکی

پشت این تحلیل خوابیده است. اما با این توضیحات مشخص می شود که عبارت جنبش برای رفع ستم ملی برای چه منظوری است. به این منظور که بما بگوید، جنبش مورد نظر آنها جنبش ملی نیست. چرا؟ چون اگر دربند اول قدمی به پیش می گذارد، از مردم کرد بعنوان ملت یاد می کند، بلافاصله با مبهم کردن هدف سیاسی جنبش ملی آنرا پس می گیرد. این را از زبان کارگرانی می گوید که از یک طرف بیشتر از ستم ملی رنج می برند، اما از طرف دیگر از رفع ستم ملی توقع زندگی اقتصادی آسوده تری را دارند، که این خود هدفی است که تنها با فراتر رفتن از جنبش ملی ممکن است. نتیجه حضورتوده های زحمتکش چیست؟ این است که این دیگر یک جنبش ملی نیست، بلکه "اعتبار" دیگری دارد. می گوید که: "کومه له و به همین اعتبار جنبش کردستان را به عنوان " جنبش انقلابی مردم کردستان " خصلت نمایی کرده است. " اگر پرسیده شود که چرا طبقه کارگر که از ستم ملی رنج بیشتری می برد، خود این جنبش ملی را با حضور خودش انقلابی نکرده است؟ حتما و به این دلیل که با حضور سرمایه داران کرد و نفوذ رژیم در آن این جنبش منحرف شده است، و یاشاید دلایل دیگری هم دارد که در بخش سوم به آنها اشاره شده است. بخش سوم عنوان ناسیونالیسم کرد را دارد، که فی نفسه در اینجا نیز قدمی به پیش است، چون نهایتا تلاش شده که تعریفی زمینی تر از گذشته از ناسیونالیسم کرد بدست داده باشد. اما در همان قدم اول ناسیونالیسم را محدود به: " نیاز سرمایه داری هرملت به بازار داخلی و منحصر کردن این بازار در چهارچوب مرزهای معین و ضرورت حفظ این مرزها " میکند. بگذریم از اینکه نفهمیدیم که معنای "سرمایه داری هرملت" چیست. اگر این ناسیونالیسم کرد است، پس چرا دربند قبلی سرمایه داران کرد بجای تعقیب این هدف به عامل نفوذی رژیم تبدیل شده بودند، توضیح داده نمیشود. از این ملاحظات بگذریم، آنچه که گفته شده است، تعریف ناسیونالیسم نیست. یا بهتر است که گفته شود، ناسیونالیسم برای بقاء خود به این عامل یعنی "بازار داخلی" تکیه دارد، یا برعکس، ناسیونالیسم در بقاء بازار داخلی می تواند نقشی اساسی باز کرده و می کند، اما نه بقاء بازار داخلی محدود به عملکرد ناسیونالیسم است، و نه ناسیونالیسم محدود به ایجاد بازار داخلی و حفظ آن است. در جاهای و در مقاطعی چنین بوده است، اما قابل تعمیم به همه موارد و در هر جایی وزمانی نیست و نبوده است. مخصوصا این تز، در توضیح موضوع مورد بحث ما به هیچ وجه نظریه قابل اتکایی نیست. بطور مثال در همانجا گفته می شود که: "ناسیونالیسم در کردستان یک جریان ریشه دار اجتماعی است که از وجود ستم ملی تغذیه میکند و این جریان انعکاس تاریخی بورژوازی تازه بدوران رسیده کرد بود که از موقعیتی برابر با بورژوازی غیر کرد حاکم در ایران برخوردار نبود" از این توضیح پیداست که منظور نویسنده از "کردستان"، "کردستان ایران" است، در حالیکه در تفکر ناسیونالیسم کرد، منظور باید کردستان باشد و این تجزیه پذیر نیست، و بر اساس تفکر ناسیونالیسم کرد که نه ناسیونالیسمی سیاسی بلکه فرهنگی است کل سرزمین های کردنشین در چند کشور را در بر می گیرد (بگذریم از اینکه در عمل چه پیش خواهد آمد، یک کردستان یا چند کردستان، یا ادغام داوطلبانه در همین کشورهای که مردم کرد در آنجا ها زندگی میکنند). اما با چه هدفی این تعبیر بدست داده می شود؟ تنها برای اینکه احزاب دیگر در کردستان ایران را بعنوان ناسیونالیست بما بشناساند، و بگوید که این ها در کار خود صادق نیستند، تنها از احساسات مردمی که تحت ستم ملی هستند سواستفاده می کنند. این دیگر زیادی موضعی غیر تحلیلی و مبتنی بر رقابت با احزاب دیگر است، و اساسا ربطی به شناخت جنبش در کردستان و ناسیونالیسم کرد ندارد. در همین جا در همین راستا نوشته شده که: "بر اساس این جریان اجتماعی بود که احزاب سیاسی با ایدئولوژی ناسیونالیستی در کردستان ایجاد گردیدند. احزابی که در چهارچوب نظام سرمایه داری و مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه ایران

خواهان مشارکت در قدرت سیاسی محلی و سراسری ایران بودند". (این دیگر بدست دادن هیچ تعریفی نیست، بلکه به زبان آدمیزاد، این است که بگویند که هرآن حزبی که فدرالیسم بخواد، حزبی ناسیونالیستی است که نه در جهت رفع ستم ملی از مردم کرد بلکه سواستفاده از این خواست برای رسیدن به قدرت عمل میکند. این کل محتوای تحلیلی این جریان از دلایل وجودی یک جنبش اجتماعی است، که تنها بدرد گرم کردن بازار رقابت علیزاده - مهتدی می خورد و نه هیچ چیز دیگر. [[

در اینجا از این مسئله می گذرم و بحث مفصل تدریباره آنرا (اگر فرصتی شد) به وقت دیگری موکول می کنم و در بخش آخر این نوشته به مسئله اساسی تری می پردازم، تا بلکه از این طریق مشکل معرفتی این حزب در آنجایی بیشتر روشن شود که ادعایش را دارد .

مازوجی در "دفاع از سوسیالیسم"

صلاح مازوجی تحت این "عنوان آزاردهنده" به جنگ کسانی آمده است که خود را نه تنها کمتر از ایشان سوسیالیست نمی دانند، بلکه معتقدند که "حکا" در این رابطه از انجام وظایف سوسیالیستی خود ناتوان بوده است . انتخاب عنوان "دفاع از سوسیالیسم" درجایی کاربرد دارد که سوسیالیسم مورد حمله قرار گرفته باشد، که در مورد مواضع مندرج در بیانیه فراکسیون عکس آن صادق است . خود او در همان صفحه دوم از "سوسیالیسم مورد ادعای فراکسیون" صحبت می کند. جالب این است که ایشان در مقام یک متخصص متون مارکسیستی هم وارد بحث می شوند و همچون کسی حرف می زنند که گویا به درجه حکمیت در این زمینه رسیده اند و میتوانند بنویسند که : "در کجای متون مارکسیستی انقلاب کارگری از زیر بنای قوی اقتصادی و صنعتی استنتاج شده است؟" (گویی که ایشان بر کل متون مارکسیستی احاطه کامل دارند، همه را نیز خوانده اند و در هیچ کجا نیز چنین استنتاجی نشده است .) با اینکه در خود بیانیه که حاضر و آماده در دسترس است، چنین حکمی در باره انقلاب داده نشده است. اگر هم داده میشد، ملاک قضاوت برای درستی یا نادرستی چنین حکمی نه "متون مارکسیستی" بلکه استنتاجات درست تاریخی از مبارزات طبقه کارگر در راه رسیدن به سوسیالیسم، و همچنین تحلیل و استفاده درست از خود این امکانات تاریخی هستند که در نتیجه انکشاف خود شیوه تولید سرمایه داری برای ممکن شدن تحول سوسیالیستی در دسترس همین طبقه قرار گرفته یا میگیرند . درجایی از متون مارکسیستی چنین حکمی داده شده یا نشده باشد مهم نیست، مهم تجارب تاریخی هستند که در اختیار داریم. آنچه هم که در این بیانیه مورد تاکید قرار گرفته، یکی درس گرفتن از همین تجارب تاریخی است، دیگری شناخت بهتراز امکانات تاریخی بمنظور گذار از مراحل قابل دسترس است . اختلاف واقعی هم بر سر همین مطلب است . بینم موضوع چیست؟

در بیانیه چنین آمده است که: "تجربه نشان داده است که برای ساختن بنای سوسیالیسم آن نیروی تعیین کننده رهایی بخش طبقاتی، طبقه کارگراگاه و متحد و متشکل و حداقلی از یک رشد معین نیروهای مولده با زیربنای نسبتا قوی اقتصادی و صنعتی ضروری است . نمیتوان این ضروریات را خود کرده و اراده گرایانه حذف کرد". این پاراگراف را هر کسی بخواند (بجز آقای مازوجی که معلوم نیست مارکسیسم را در کجا آموخته) به شما خواهد

گفت که این ها را یک مارکسیست بزبان مارکسیستها نوشته است. مارکسیستی که به نیروی طبقه کارگر آگاه، متحد و متشکل و متحد اعتقاد دارد و تحول سوسیالیستی را به نیروی این طبقه ممکن میداند، و منظور اش از طبقه کارگر، طبقه ای مدرن و صنعتی در نظام سرمایه داری است. در عین حال، واقف است که بدون رشد نیروهای مولده، یعنی رشد طبقه کارگر با اضافه ابزار تولید، ایجاد یک جامعه برتری که سوسیالیسم نام دارد و در آن به هر کس به اندازه کارش میرسد، ممکن نیست. این را در کجای متون مارکسیستی نوشته اند؟ در هر متن مارکسیستی که به این مسئله پرداخته است. اگر ایشان متنی مارکسیستی را در اختیار دارند که به نیروی متحد و متشکل کارگران و به رشد معین نیروهای تولیدی (که اولی ناشی از دومی است، و برعکس)، به وجود زیر بنای نسبتا قوی اقتصادی (که با دو بخش اول در ارتباط تنگاتنگی قرار دارند، و هیچ یک از این اجزاء بدون آن دیگری متصور نیست) بعنوان پیش فرض های تصور و تحقق سوسیالیسم اشاره ای ندارد، این دیگر خود متن است که مارکسیستی نیست و اتفاقا سوسیالیسم اش یک سوسیالیسم تخیلی و روستایی است. چرا؟ چون نیازهای انسانی و تلاش برای تامین چنین نیازها یی این را تحمیل کرده است. چرا که در سوسیالیسم نیز (که از یک طرف کمونیسم اولیه نیست، و از طرف دیگر تقسیم فقر هم نیست) بخشی از درآمد همین کارگر برای تامین بهداشت و آموزش و مسکن و دیگر تسهیلات زندگی به جامعه تعلق میگیرد تا در جهت تامین نیازهای یک زندگی اجتماعی پیشرفته تر و امروزی مورد استفاده قرار بگیرد. این یعنی استفاده از نیروهای تولیدی پیشرفته تر که در سیستم سوسیالیستی (بدلیل برداشته شدن کامل موانع بر سر راه آن) بیشتر ممکن میشود. در اینجا وضعیتی پیش می آید که میزان کار اجتماعی لازم پایین می آید، تا انسان امروزی به هدف بزرگ تری نیز دست یابد که رسیدن به آزادی است. این آزادی از نظر مارکسیستها معنای خاصی دارد. رسیدن به شرایطی است که در آن هرانسانی بدون هیچ محدودیت اجتماعی قادر به استفاده از توانایی های فردی اش خواهد بود. یعنی اینکه شرایطی است که در آن از هر کس به اندازه توانش، و به هر کس به اندازه نیازش تعلق میگیرد. این است که در تامین این شرایط اراده گرایی دیگر جایی ندارد. این خود پروسه ای تاریخی است که نتیجه اش افزایش توان انسان در غلبه بر محدودیت های پیشروی جوامع انسانی است. اگر طبقه کارگر نیز آن طبقه ای است که نیروی متحقق کننده این امر است، به این دلیل نیست که از بقیه طبقات استعمار شده در طول تاریخ، بیشتر رنج و مشقت کشیده است، بلکه به این دلیل است که ضروریات رشد شیوه تولید سرمایه داری این طبقه را به چنین موقعیتی میرساند که بتواند انجام چنین رسالتی را بعهده بگیرد. حتی ممکن است که جریان اوضاع در همین نظام سرمایه داری و بدلائل گوناگون و از جمله بالا رفتن قدرت و توان تکنولوژیک بشری در همین شیوه تولید (که تنها نتیجه رشد علم نیست بلکه نتیجه مجموعه ای از تحولات اجتماعی و بگونه ای تعیین کننده نتیجه مبارزات خود طبقه کارگر نیز هست)، موقعیت های دیگری برای کل جامعه و برای گذر از این مرحله تاریخی که مبتنی بر کارمزدی است فراهم شود، که برای ما قابل پیش بینی نیست، تنها منطقا قابل تصورات. یا حتی ممکن است که نیروهای بازدارنده با استفاده از همین توان، قدرت تخریبی مهیب آنرا بکار اندازند و دنیا را به نابودی بکشانند.

صلاح مازوجی که تنها ذکر و فکرش احتمالا محکم کردن صندلی حزبی اش و حفظ عنوان های بی پایان ناشی از آن است، بدون توجه به ماهیت نظریه مارکسی و اهدافی که یک انقلاب کارگری تاریخا میتواند تعقیب کند، و با این هدف که گویا جمله ای پیدا کرده که بیگانه شدن فراکسیون با انقلاب کارگری را بما اثبات می کند، خودش برداشتهایی ارائه داده که هیچ سنخیتی با نظریه مارکسی ندارد.

او از یک طرف، نقل قولی از بیانیه را بدرستی بازنویسی می کند، اما بلا فاصله و در چند سطر بعد مفهوم "انقلاب کارگری" را جای عبارت "بنای سوسیالیسم" قرار میدهد و در تمام نوشته اش به بخش اول این نقل قول هم که درباره "طبقه کارگر آگاه و متشکل و متحد" است دیگر هیچ اشاره ای ندارد، گویی که همین عبارت از سر تعارف وارد متن شده است، در حالیکه اساس مطلب در باره همین طبقه و انقلاب کارگری و سوسیالیسمی است که از آن نتیجه گرفته میشود، و تاکید بر موانعی است که در این راه وجود دارد، و نتیجه می گیرد، که این مسئله ای اراده گرایانه نیست. در این بیانیه روی سخن تنها نمی تواند که با افراد حزب معینی باشد (که خدا می داند بر اساس چه انگیزه ها و منافعی سفید را سیاه و برعکس جلوه میدهند) که قانع شوند، بلکه روی سخن با کارگران است که دنبال شعار های بی محتوای (اما پر زرق و برق و ظاهرا انقلابی و رادیکال) نروند، موقعیت خود را دریابند و به توان و نیروی خود متکی باشند که ناشی از موقعیت اقتصادی و اجتماعی آنهاست، و این باید زیر بنای هر نوع انقلابی گری آنها قرار بگیرد، نه اراده ای که گویا از غیب باید بر آنها نازل شده و آنها را به آگاهی رسانده باشد. چرا؟ چون در همین تفکر ماتریالیستی، خود همین آگاهی مقوله ای تاریخی - اجتماعی است، و متاثر از شرایط مادی زندگی انسان است .

البته صلاح مازوجی نیز گویا بر چیزهایی واقف است و به همین دلیل می نویسد: "هیچ مارکسیستی نمی تواند با پیچیدگی های استقرار سوسیالیسم در جامعه ایران که بیش از ۷۰ درصد از کارگران آن در کارگاه های کمتر از ۱۰ نفره کار اشتغال دارند و... مخالفتی داشته باشد، یا هر عابری می داند که کردستان جامعه ای صنعتی نیست." شاید هر عابری این را بداند و از قرار معلوم نیز او هم در سطح همین عابری بر این مسایل آگاه است . با این حال باید از او پرسید که پس چرا از اینکه فراکسیون نیز همین ها را مطرح کرده، این چنین برآشفته و استنتاجات دلخواهی از نقل قول مربوطه می کند؟ هر عابری و ایشان حق دارند بدانند، فقط اعضاء این فراکسیون حق دانستن و سخن گفتن در این باره را ندارند، چون از نظر ایشان مشکوک اند؟ آیا این نشان نمی دهد که دانستن مازوجی در سطح همان دانستن "هر عابری" است . اگر غیر از این بود، می دانستند که توجه به این امور تنها بمنظور دانستن نیست، بلکه بمنظور دست یابی به استنتاجات اصولی است، والا دعوایی در کار نبود . بحث بر سر استنتاجات درست تاریخی از تجارب دو قرن مبارزه است که هنوز در راه رسیدن به سر منزل مقصود لنگان لنگان پیش میرود، و شکستهای بیشماری را تجربه کرده است . بحث بر سر پاسخ دادن به سؤالات و ابهاماتی است که فراکسیون بدرستی مطرح کرده و صلاح مازوجی به طعنه از آنها یاد می کند، و با این کارش ثابت می کند که نه تنها اهل بحث جدی نیست، اساسا هم نمی داند که موضوع چیست .

او بعد از آنکه نتیجه می گیرد که : " نظرات این رفقا به دیدگاه لیبرالیستی منشویکها در انقلاب روسیه شباهت دارد ." (عجب جنایت هولناکی . ایشان فکر می کنند که هنوز در دوران استالین زندگی می کنیم) ادامه می دهد: " رفقای ما هم از این زاویه هرگونه تلاش برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور را محکوم به شکست می دانند و... " من با همه جوانب نظرات فراکسیون در این باره آشنا یی ندارم، اما از متن بیانیه و از سخنان مازوجی و مقایسه آنها با هم، این را دریافته ام که مازوجی زیرکانه و آگاهانه و بمنظور تحریف آشکار و برای منحرف کردن ذهن خواننده، از عبارت "هرگونه تلاش برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی"

استفاده کرده است. چرا؟ چون تلاش برای پی بردن به پیچیدگی های بنا و استقرار سوسیالیسم، طرح سؤالات و ابهاماتی که پیشروی یک تحول سوسیالیستی قرار دارند (که بیا نیه به آنها اشاره دارد)، خود تلاشی درجهت پاسخ دادن به ابهاماتی هستند، که خارج از اراده هرکسی در راه همین سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی قرار دارد، و اتفاقاً آنها که نمی خواهند به این مسایل و دشواری های ناشی از آن پردازند و طرح هر سؤال و ابهامی را با سؤاستفاده از مفاهیمی چون "لیبرالیسم" و "رفرمیسم" و "انقلابی" به مسخره می گیرند، فقط شعار می دهند، این ها خود مخالف هرگونه تلاشی در این باره هستند، و تا آنجا پیش میروند که در چند خط قبل از آن اطلاعات غلط هم با اشاره به تروتسکی به خواننده می دهند. می نویسد که: "ترتسکی ... برای باور بود که انقلاب کارگری در روسیه فقط با پیدا کردن ماهیت بین المللی می تواند به سوسیالیسم برسد". اولاً، این تنها ترتسکی نبود، بلکه در اوایل انقلاب لنین و استالین و تمامی رهبران آن انقلاب، و همه تئوریسین برجسته بین المللی در آن دوره، بر این باور بودند که باید جنبش بین المللی و انقلابی جهانی بداد انقلاب برسد و به تنهایی از روسیه کاری ساخته نیست. این تفکر منشاء در خود نظرات مارکس داشت که انقلاب سوسیالیستی را ماهیتاً یک انقلاب جهانی می دانست. این ریشه در واقعیاتی تاریخی داشت، که مانع سازماندهی چنین اقتصادی در کشور عقب مانده ای مانند روسیه بودند. آنچه که ما زوجی باید به آن اشاره می داشت (اگر جدی بود) نه این موضوع، بلکه نظریه ای است که استالین سر هم بندی کرد و آنرا "سوسیالیسم در یک کشور" نامید، که ما زوجی پوشیده از آن دفاع می کند. البته با درکی توخالی تر از استالین، و حرفهایی در چهارچوب نظریه استالینی می زند، که بیچاره استالین نمیزد، چرا که می دانست مشکل چیست، و می دانست چه می خواهد.

او تا آنجا پیش می رود که می گوید هر عابری می داند که کارگران پراکنده اند، که کردستان صنعتی نیست، اما چون انقلاب را در متون مارکسیستی از رشد نیروهای مولده بیرون نکشیده اند (چون انقلاب خود معجزه ای الهی است)، اشاره به این موضوعات و تحلیل آنها لازم نیست، چونکه فوریت سوسیالیسم و انقلاب کارگری را زیر سؤال می برد. یعنی خود او حتی این ها را بعنوان موانعی در راه قدرت گیری همین طبقه کارگر و متشکل شدنش نمی داند. چرا که سرمایه دار هست، کارگر وجود دارد، جدالی هست، پس انقلاب سوسیالیستی تنها راه ممکن است. تفکری که نهایتاً با دخالت استبدادی دولت در اقتصاد قابل فهم است. چرا که کمبودها را نهایتاً با دخالت سیاسی حل خواهد کرد. تفکری که در روسیه با نتایجی تاسف بار تجربه شد و همه با آن آشنا هستند. با این تفاوت که در آنجا معنای رشد مولده را می فهمیدند، معنای شرایط تولید و بازتولید یک اقتصاد پیشرفته را می فهمیدند، به همین دلیل نیز برای جبران عقب ماندگی های اقتصادی همه چیز را در خدمت صنعتی کردن روسیه قرار دادند، اینجا تزی ارائه داده می شود، که به این ها نیز اعتقاد ندارد، یعنی سوسیالیسم اش را روی هوا می خواهد بنا کند، که این معلوم نیست در خدمت چه چیزی قرار می گیرد. با این تفاوت که استبدادی که در آنجا برقرار شد و تنها علیه بازار آزاد نبود، بلکه به بردگی کشیدن کارگران برای جبران عقب ماندگی های اقتصادی روسیه تحت عنوان "سوسیالیسم در یک کشور" را نیز با خود آورد، در اینجا تنها به شکل افکار بلهوسانه درباره انقلابی گری بی مایه خود را نشان می دهد. چرا که در عین حال مدعی است که از راهی که در روسیه رفته اند نقد دارد. حداقل به آن الگونیز متکی نیست. در این حزب بگونه ای درباره انقلاب روسیه حرف زده می شود، که گویا لنین و دیگر رهبران انقلاب بلشویکی درک درستی از اقتصاد سوسیالیستی نداشته اند، که گویا "حکا" دارد و دیگر مشکلی نیست. در حالیکه مسئله این است که انقلاب در جایی رخ داده بود، که نه

اقتصادش اقتصادی پیشرفته بود، و نه طبقه کارگرش توان سازماندهی اقتصاد متفاوتی را، و نه دولت برآمده از این انقلاب امکان فراتر رفتن از یک سرمایه داری دولتی را داشت. (چیزی که امروزه هرعابری آنرا می داند) درضمن، اقشار و طبقات دیگری نیز در این انقلاب دخیل بودند و سهم خود را می خواستند. بلشویک ها که قبل از انقلاب به این مسئله توجه داشتند (به همین دلیل نیز به کسب قدرت نزدیک شدند) از همان ابتدا با اتخاذ روش های حذف گرایانه و به امید آنکه انقلاب جهانی به کمک آنها می آید (و نهایتاً برای حفظ قدرت)، به اتخاذ سیاستهای ولونتاریستی روی آوردند، و با بدست گرفتن همه چیز، و محروم کردن بقیه جامعه از دخالت در امور سیاسی و تعیین آزادانه سرنوشت شان، تنها به ایجاد یک سیستم استبدادی و جامعه ای در بسته، یک اردوگاه اجباری کاردست یافتند. که خود بحث دیگری است. مسئله این است که ما نمی توانیم از این تجربه تاریخی و نتایج برآمده از آن به سادگی بگذریم و تنها به این اکتفا کنیم که در آن انقلاب همه چیز سرچایش بود، حق با بلشویک ها بود، منشویکها جازدند (چون به اندازه کافی انقلابی نبودند)، تنها مشکل این بود که "بلشویکی ها برنامه ای برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی نداشتند"، که در زمینه اقتصادی "مرزخود را با سوسیال دموکراسی روشن نکرده بودند"، که گویا چیزهای پنهانی در نظرات مارکس وجود دارد که کسی آنرا درک نکرده، که با انقلابی گری و تکیه صرف بر نیروی طبقه کارگر و در هر شرایطی، سوسیالیسم در هر جای ممکن است، تنها کافی است که ما به آن اعتقاد داشته باشیم.

مازوجهی برای منحرف کردن بحث به مقایسه تاریخی هم دست میزند و بعد از آوردن نقل قولی کاملاً بی ربط به موضوع (با استفاده از هیجدهم برومرلوئی بناپارت، مارکس) می نویسد: " این نقل قول ها بخوبی نشان می دهد که مارکس انقلاب قرن نوزدهم در فرانسه را که رشد نیروهای مولده و کمیت طبقه کارگر در آن بهیچوجه به پای ایران امروز نمی رسید؛ انقلابی کارگری و مداوم می داند، و همچنین نشان می دهد که مارکس ضرورت انقلاب کارگری در جامعه ای که در آن نظام تولیدی سرمایه داری حاکم بود را نه از روی رشد نیروهای مولده بلکه از میزان رشد مبارزه طبقاتی نتیجه می گرفت. " آیا چنین است؟ نقل قول مارکس در باره چیست؟ (من برای طولانی نشدن مطلب نقل قول مارکس را باز نویسی نمی کنم، به خود نوشته مازوجهی مراجعه کنید. با این شرط که برای فهم مطلب ناچار می شوید حداقل بیست صفحه اول خود نوشته مارکس را هم مرور کنید) این نقل قول درباره هرچه باشد، بدون شک در این باره نیست که مارکس ضرورت انقلاب کارگری را از مبارزه طبقاتی نتیجه می گیرد. مارکس تا این سطح بدیهه گو نبود، که نتیجه گرفته باشد "انقلاب کارگری نتیجه رشد مبارزه طبقاتی است". این نه برای مارکس، بلکه هرکسی که عبارت انقلاب کارگری را بکار می بست روشن بود. مارکس در این نوشته، انقلاب های قرن نوزدهمی را با انقلاب های قرن هیجدهمی مقایسه می کند (بدون آنکه انقلاب های قرن نوزدهمی را در آن مقطع که هیجدهم برومر را می نوشته انقلاباتی کاملاً پرولتری ارزیابی کرده باشد). او با تحلیل رویداد های فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۵۱) در ابتدا اشاره ای به انقلاب های قرن هیجدهم دارد و در این باره می نویسد: "دوباره زنده کردن خاطره مردگان در این گونه انقلاب ها، بنابراین، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه برای درآوردن ادای مبارزات گذشته؛ " سپس ادامه میدهد: " (در حالیکه)، دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ما راست، جمهوری خواهی که با دستکش های زرد که ردای بائی پیر را بر تن کرد، گرفته تا

ماجراجویی که می خواهد ابتذال دل آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره مرده ناپلئون ببوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردن شبخ انقلاب بزرگ فرانسه نبود. " او بعد از این مقایسه در چند سطر بعد نتیجه می گیرد که: " انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. " او در رابطه با انقلاب پرولتری هم می گوید که: " انقلاب های پرولتاریایی، برعکس، مانند انقلاب های قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش اند، و... " مارکس در این متن، با اشاره به تفاوت بنیادی و تاریخی بین این دو دوره تاریخی و انقلابات در این دو قرن، اضافه می کند که: " انقلابات پرولتری باید محتوای خود را از آینده بگیرند و... این اساساً ربطی به آنچه که ما زوجه می گوید ندارد. اتفاقاً قابل توجیه تر بود که اگر فراکسیون و در مقابل "حکا" از این فاکت استفاده می کرد. چرا؟ چون خود را در موضع بازبینی و نقد و قرار داده است، نه کسی که از هر گفته ای یک شعار غیر قابل تردید بیرون می کشد، و برای اثبات حرفهایش نقل قول هارا هم تحریف شده تحویل ما می دهد. نهایتاً مارکس را نیز تا سطح صادره کننده احکامی بدیهی پایین می آورد. او بهتر بود که بجای این حرفها، به همان ده سطر اول همین نوشته مارکس توجه می کرد که می گوید: " آدمیان هستند که تاریخ خود را می سازند ولی نه آنگونه که دلشان می خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. " تا حداقل معنای تذکرات منتقدین خود را می فهمید.

از بی ربطی نقل قول مربوطه که بگذریم، مقایسه ای هم که او به آن دست زده است، مقایسه ای کاملاً غیر تاریخی است. در هر مقایسه کردنی باید این را در نظر داشت که موضوعات مورد مطالعه، موضوعاتی ایستا و لایتغیر نبوده و نیستند که ما را مجاز کنند که ایران تغییر یافته در قرن بیست و یکم را با فرانسه در قرن نوزدهم مقایسه کنیم، تا به چنین مقایسه کردنهایی بی ربطی برسیم. ایران امروز را با فرانسه امروز مقایسه می کردند که اولی عقب مانده و دومی پیشرفته و صنعتی بود. ایران امروز را با فرانسه امروز مقایسه می کنند، که باز هم اولی عقب مانده و دومی پیشرفته است. هیچیک از طرفین مقایسه نیز، همانی نیستند که در قرن نوزدهم بودند. هر دو طرف ماجرا بسیار تغییر کرده اند، اما نسبت موقعیت هر دو با هم در نظام معیارهای پیشرفت، تغییری اساسی نکرده است. ایران امروز را باید با فرانسه در جهان امروزمین مقایسه کرد که نسبت به آن بسیاری از کشورهای دیگر هنوز کشوری عقب مانده است. مقوله رشد مقوله ای نسبی نسبت به زمان های گوناگون است. در این زمینه هم باید روشن باشد که درباره چه چیزی حرف می زنیم، چه چیزی را با چه چیزی و در چه زمانی مقایسه می کنیم. تا آنجا که به این بحث مربوط می شود، میتوان در باره امکان وقوع انقلاب در کشوری چون ایران و فرانسه بحث کرد و نتیجه گرفت که بنا به عوامل گوناگونی که بر هر یک از این جوامع حاکم اند، امکان وقوع انقلاب در ایران بیشتر از فرانسه است (اما نه انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، یک انقلاب سیاسی)، و دلایل کافی هم برای اثبات آن آورد. اما بحث اینکه چنین انقلابی چه خصلتی خواهد داشت، بلافاصله نیز بدنبال آن خواهد آمد. طبعاً در کشوری همچون ایران طبقه کارگر در هر انقلابی نقش مهمی ایفا خواهد کرد، اما این نتیجه گیری که این انقلاب دارای خصلتی کاملاً کارگری خواهد بود، و به سوسیالیسم خواهد انجامید، جز نادیده گرفتن خواستها و امیال اقشار و طبقات دیگر و محروم کردن طبقه کارگر از متحدین طبیعی اش چیزی نخواهد بود. این بحثی همیشگی بوده که در هر دوره ای خود را مجدداً طرح می کند و بر استراتژی مبارزاتی طبقه کارگر تاثیر خواهد گذاشت. اما در مورد اینکه آیا سوسیالیسم در ایران ممکن تر است یا در فرانسه؟ این دیگر بحث دیگری است که

اتفاقا به میزان رشد نیروهای مولده (که رشد طبقه کارگر و مبارزات کارگری را هم در بر می گیرد، همان گونه که در بیانیه به آن اشاره شده) بستگی دارد . تا آنجا که به مارکس مربوط می شد، پاسخ روشن بود . امکان سوسیالیسم در کشوری چون فرانسه ممکن تر است . تازه او با شناختی که از اروپا و روابط تنگاتنگ بین این کشورها داشت، آنرا بصورت انقلابی همزمان در چند کشور پیشرفته اروپایی ویا آمریکا که خود قاره ای است، ممکن تر و قابل تصور تر از بقیه دنیا می دانست . چرا؟ چون کل تحلیل مارکس از تولید سرمایه داری بر این اساس قرار داشت، که این یک نظام جهانی است . تما می آنچه که درمانیفست در این باره آمده است، ترسیم این روند، چه در شروع این مناسبات و چه در سرانجام آن است . بدیهی است که مارکسیستهای بسیاری بعد از او پیدا شدند و تلاش کردند که تعبیری خود کفا و محلی از سرمایه داری بدست دهند، تا نتیجه گیری های سیاسی خاصی از آن بگیرند، اما هر باره نیز جزآنکه در برابر این واقعیات سرسخت شکست بخورند و به تنهایی کاری از دستشان ساخته نباشد کار دیگری نکردند.

بینیم که مارکس انقلابات را اساسا از چه نتیجه می گیرد . مارکس در مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی، و بعد از اشاره به اینکه انسانها در تولید اجتماعی زندگی شان وارد روابطی مشخص، ضروری، مستقل از اراده شان می شوند، و اشاره به اینکه این آگاهی انسانها نیست که هستی شان را معین می کند، بلکه برعکس این هستی اجتماعی شان است که آگاهی شان را تعیین می کند، می نویسد: " در مرحله معینی از توسعه، نیروهای تولید مادی جامعه در تضاد با روابط تولیدی موجود یا، آن چه فقط بیان حقوقی آن است، با روابط مالکیت، قرار می گیرند، روابطی که در چهارچوب آن عمل می کردند . این روابط از شکلهای تحول نیروهای تولیدی به غل و زنجیر های این شکل ها بدل می شوند. آن گاه عصری از انقلابات اجتماعی آغاز می شود . " اگر بحث بر سر انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم است، مارکس این انقلاب را نیز همچون هر انقلاب اجتماعی دیگری از تضاد بین نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی نتیجه می گیرد و نه هیچ چیز دیگر، این آن کشف تاریخی در شناخت انقلابات است ، که با آن مبارزه طبقاتی و علل مادی آن نیز توضیح داده میشود . به همین دلیل، مارکس در همان متن به این موضوع اشاره دارد که تا قبل از آنکه همه نیروهای تولیدی توسعه پیدا نکرده باشند، هیچ فرماسیون اجتماعی از بین نمی رود . هیچ مناسباتی جدیدی نیز برقرار نمی شود مگر آنکه شرایط وجودی آن بگونه ای مادی در دل همان جامعه قدیمی فراهم شده یا در حال شدن باشد. اما برای آنکه تنها به قاضی نرفته باشیم، در اینجا دوتفسیر از دومحقق(با کمی تفاوت) را که به نقل قول مربوطه اشاره داشته اند، می آورم .

"تری ایگلتون" در این باره می گوید: " بنا بر این، مارکس در تاریخ در حال بالندگی چه گونه نظر می کند؟ گاه گمان می رود که این جا آن چه در دیدگاه او جنبه ی مرکزی دارد مفهوم طبقه اجتماعی است . اما مارکس این اندیشه [ی طبقه ی اجتماعی] را کشف نکرد و این اندیشه مهمترین مفهوم او نیست . درست ترین است که ادعا شود که این اندیشه مبارزه طبقاتی به قلب کار او نزدیک تر است. یعنی این آموزه که طبقات اجتماعی گوناگون به سبب منافع مادی متعارض خود در حالتی از ستیزه ی متقابل قرار دارند . چنان که هم و در بیانیه حزب کمونیست می نویسد: «تاریخ همه جامعه های تاکنون موجود تاریخ مبارزه طبقاتی است» اما حتی همین تاکید قاطعانه مارا یکسریه هسته ی اندیشه او راهبر نیست . زیرا همیشه می توانیم بپرسیم که چرا طبقات اجتماعی می بایست در وضع پیکار مداوم به سر برند؛ و از نظر مارکس پاسخ این پرسش به تاریخ تولید مادی ارتباط دارد.

این جا مفهوم کلیدی مارکس مفهوم «شیوه ی تولید» است و غرض او از این مفهوم ترکیب به لحاظ تاریخی ویژه ای از نیروهای تولیدی معین با روابط تولیدی معین است. منظور او از «نیروها» ابزارهای تولیدی گوناگون همراه با نیروی کار انسان است. دستگاه بافندگی یا کامپیوتر نیروی تولیدی است و قادر است ارزش تولید کند؛ اما این گونه نیروهای مادی فقط در چارچوب روابط تولیدی اجتماعی ویژه ای ابداع می شوند، توسعه می یابند و به کار گرفته می شوند و مقصود از این روابط تولیدی اجتماعی ویژه عمدتاً روابط میان آن کسانی است که ابزارهای تولید در اختیار دارند و بر آن ها مسلط اند، و آن ندهایی که نیروی کارشان در اختیار آن کسان گذاشته می شود.

دریک خوانش مارکس، تاریخ را نیروها و روابط تولیدی پیش می برند که در تضاد با یکدیگر قرار می گیرند " او بعد از نوشتن همان نقل قول که بالا تر به آن اشاره شد، چنین ادامه می دهد: " با همین سازوکار است که یک شیوه ی تولیدی جای خود را به شیوه ای دیگر می دهد."

ایگلتون در ادامه مطلب و آوردن گفته های دیگری از مارکس از زبان او می نویسد: " تمرکز وسایل تولید اجتماعی شدن کارسرا انجام به نقطه ای میرسد که این دو با پوسته ی سرمایه دارانه خود ناسازگار می شوند. این پوسته می ترکد. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید. سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می شوند." بعد خود چنین تفسیری از مسئله دارد که: " چون مطلب به این صورت بیان گردد، کل فرایند انقلاب پرولتاریایی به طرز باور نکردنی خودکار به نظر می آید. " او سپس و در چند سطر بعد می گوید و می پرسد که: " اما روشن نیست که چگونه باید این الگو را با آن بخش هایی از کار مارکس تطبیق داد که حاکی از آن است که آن چه جنبه مرکزی دارد نه نیروهای تولیدی بلکه روابط تولیدی اند، و ... سپس ادامه می دهد که: " بر پایه این الگو انقلاب سیاسی مستقیماً از طریق مبارزه طبقاتی رخ می دهد، و نه به سبب فلان انگیزه ی فراتاریخی برای وارهاندن نیروهای تولیدی از قید و بندهای اجتماعی شان. ستیزه ی طبقاتی است که نیروی پویای تاریخ به شمار می آید، اما ستیزه ای است که از کاروبار تولید مادی سرچشمه می گیرد."

" آکس کالینیکوس" چگونه این مطلب را می بیند؟ و نیز بعد از اشاره به همان نقل قول در مورد تضاد نیروهای تولید با مناسبات تولیدی میگوید: " بدین سان، کوتاه سخن آن که هر شیوه ی تولید دو مرحله را تجربه می کند: نخست مرحله ای که در آن روابط تولیدی توسعه ی نیروهای تولیدی را به تکا پو و امی دارد، و مرحله ی دوم که در آن روابط تولیدی به صورت محدودیت های رشد اقتصادی بیشتر در می آیند. یکی از ویژگی های شیوه ی تولید سرمایه داری این است که هر دو این مراحل تا حدودی در دور تجاری ادغام می شوند، و رشد و رکود جریان هر دور منفرد از پی یکدیگر می آیند. پس، چگونه این تضادهای ساختاری، این حاصل گرایش های ذاتی در شیوه ی تولید، انقلاب اجتماعی پدید می آورند، و لذا تاسیس روابط تولیدی جدیدی را موجب می شوند که توسعه بیشتر نیروهای تولیدی را بیشتر میسر می سازد؟ این جاست که مبارزه طبقاتی اهمیت خاصی به خود می گیرد." او بعد از توضیحات دیگری در این باره چنین ادامه می دهد که: " بدین سان، می توان دو قطب در اندیشه های مارکس تشخیص داد که هر کدام بر یکی از سازوکارهای دگرگونی اجتماع اتکا دارد که مارکس پیش می نهد: از یک سو، گرایش نیروهای تولیدی به توسعه، با معانی ضمنی حاکی از پیشرفت ناگزیر که این گرایش میتواند با خود حمل کند، و از سوی دیگر، مبارزه طبقاتی که آکنده از احتمال ها و تردیدهاست. مارکسیست های بعدی

به سوی یکی از ازاين قطب ها کشيده شدند - برای نمونه، کاتوتسکی به سوی قطب نخست وروایت تقدیرگروانه تری از ماتریالیسم تاریخی (...). ، ولوکاج به سوی قطب دوم و نظریه ای در باب ذهنیت طبقاتی گرایید (...). شرح مارکس از انقلاب اجتماعی به یقین به مسیر اخیر [مبارزه طبقاتی] متمایل است ."

درواقع هر دو نتیجه می گیرند که مبارزه طبقاتی نهایتا آن چیزی است که مسئله تحول اجتماعی را به سرانجام میرساند، و این به نظر مارکس نزدیک تر است، بدون آنکه "مبارزه طبقاتی" را به عاملی انتزاعی تبدیل کنند، که گویا دروای واقعیات مادی زندگی طبقات رخ می دهد . میثائیل هاینریش در کتاب راهنمایی که برای چگونه خواندن کاپیتال مارکس نوشته است، با اشاره به همان فاکت در مورد تضاد نیروهای تولیدی با مناسبات تولیدی در مرحله ای از توسعه در این باره می گوید: " این نظر مارکس که تا زمانی که نیروهای تولیدی باندازه کافی رشد نکرده اند یک فرماسیون اجتماعی از بین نمی نرود، مشکل ساز است، چرا که روشن نمی کند، که چنین توسعه ای تا چه اندازه ای کافی است . اگر این مسئله را هم در نظر بگیریم که سرمایه داری امروزین باندازه کافی خود را منعطف نشان می دهد." او سپس می نویسد که : "اما جنبه مهم در نظریه مارکس این است، که شرایط وجودی مناسبات جدید در دل همان مناسبات قدیمی بوجود می آید و این اتفاق باید بیافتد ."

واقعیت هم این است که ما نباید به این جنبه یا آن جنبه از نظر مارکس در این باره توجه کنیم و فکر کنیم که کل مسئله را فهمیده ایم . نه به این دلیل که هر آنچه را که مارکس گفته حجت است، و چیزی علیه آن نمی توان گفت، بلکه به این دلیل که تئوری مارکسی تنها در کلیت آن قابل فهم و قابل دفاع است، و نه در پاره پاره کردن و چسبیدن دگم وار به این موضوع یا آن موضوعی که درجایی گفته است . در ضمن، این درک با تشخیص ماهیت موضوع مورد اختلاف در این بحث خوانایی بیشتری دارد . بحث این نیست که رشد نیروهای مولده مهم است، مبارزه طبقاتی مهم نیست، و یا برعکس اصل بر مبارزه ای طبقاتی است که در هر شرایطی نقش تعیین کننده ای دارد . مسئله این است که در نظریه مارکسی این ها از هم جدا نیستند . برای اینکه در دنیای واقعی نیز این ها از یکدیگر جداشدنی نیستند . مسئله این نیست که اگر کسانی از رشد اقتصادی حرف زدند دیگر با مبارزه طبقاتی بیگانه شده اند، بلکه بر سر تشخیص و تحلیل درست از شرایط مبارزاتی است . بحث بر سر ویژگی شیوه تولید سرمایه داری است، والا نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی خود به تنهایی مسایلی عام هستند، مبارزه طبقاتی نیز چنین است و به تمامی دورانهای تاریخی مربوط است، اما در شیوه تولید سرمایه داری است که تمامی این ها تاثیرات ویژه ای برخلاف تمامی دورانهای دیگر بر تحولات ساختاری جامعه باقی می گذارند، و سوسیالیسم امکان پذیر می شود. بحث بر سر تاکید بر این جنبه از نظریه مارکسی است، که مناسبات سوسیالیستی را نمی توان بر اساس تخیلات و طرح هایی ساخت که هیچ پایه ای مادی در همین مناسبات ندارند . اهمیت تاکید بر اقتصاد نسبتا قوی در همین راستاست که طبقه کارگر در چنان موقعیتی قرار گرفته باشد .

همانگونه که می بینید، من از دو مفسری نقل آوردم که نهایتا و بقول خودشان وجود "دوقطب" در نظریه مارکسی را با عامل مبارزه طبقاتی حل می کنند، اما نه به آن شکلی که ما زوجی از آن فهمیده است، بلکه در حالتی که تاکید شود که اولاً، این دو گرایش تحلیلی در نظریه مارکس از هم جدا نیستند . ثانياً، با هر تفسیری که از مسئله داشته باشیم، موضوع تعیین کننده در خود همین مبارزه طبقاتی چگونه تولید مادی زندگی است، اگر غیر

از این بود، بشریت بجای انقلابات بورژوازی می بایست شاهد انقلاب سوسیالیستی می بود. چرا که انقلابات بورژوازی نیز در وقت با شعارهای برابری طلبانه و آزادی خواهانه بمیدان آمدند و اساسا پرچمدار این شعارها بودند.

این یک واقعیت انکار ناپذیر است که تکامل سرمایه داری بمثابه یک شیوه تولید جهانی در همه جا یکسان پیش نرفته است. (هرعابری هم این را می داند) حتی بنظر می رسد که ما در عمل با تناقضات زیادی روبرو هستیم. ما از یک طرف، در کشورهای پیشرفته بارشد غیرقابل تصور نیروهای مولده روبرویم، اما مبارزه طبقاتی دفاعی و سازشکارانه بنظر می رسد؛ از طرف دیگر و در کشورهای عقب مانده تر که نیروهای مولده رشد کم تری دارند، اما مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه به سرعت سیاسی می شود. گرچه این درنگاه اول است که خود را بمثابه یک تناقض نشان می دهد. اما اگر همین تفاوت را بمثابه شرایط متفاوت ببینیم، آنگاه تناقضی در کار نیست، بلکه ما با واقعیت های متفاوتی سروکار داریم، که عبارت از امکانات متفاوت برای پیشروی در یک جهت هستند. همین شرایط متفاوت ما را بر آن می دارد، که خود را با عام گویی مشغول نکنیم و بیراهه نرویم، بلکه تشخیص دهیم که در برابر انجام چه وظایفی بطور واقعی متفاوتی قرار داریم. گفتن اینکه کارگران کرد پراکنده اند؛ در کردستان کارخانه مهمی نیز پیدا نمی شود؛ برای این نیست که پس مبارزه طبقاتی تعطیل است؛ حتی اگر تغییر مرامی هم در کار باشد و بقول مازوجی کسانی از صف بلشویکی به صف منشویکی رفته باشند. قضیه قبل از آنکه مربوط به مرام باشد، چگونه برخورد کردن به یک واقعیت عینی است. بحث خیلی ساده تر از این حرفهاست. اینکه همه چیز در اراده ما نیست. بدین معناست، که ما نمی توانیم نسبت به این موانع در راه متحد شدن کارگران بی تفاوت باشیم، فقط شعار بدهیم و... کسی که به این مسایل ساده توجه نمی کند، شاید راست می گوید، برخوردش از نوعی رادیکالیسم بهره دارد، اما بدون شک راهنمای خوبی برای هیچ کارگری هم نیست.

مسئله دیگر این است که ما نباید تنها به تجربه شوروی اکتفا کنیم. پروسه ای را که کارگران در کشورهای پیشرفته غربی طی کرده اند، به همان اندازه شایسته توجه است. این تجربه نیز تاریخا با مبارزات سرسختانه و قیام ها و طرح شعارهای رادیکال همراه بوده است، و اما نهایتا به وضعیتی ظاهرا سازشکارانه و دفاعی رسیده است. در این پروسه تاریخی البته که جبهه مقابلی هم وجود داشته که تلاش کرده است تا در دل هر بحرانی راه حل هایی برای بقاء خود بیابد، و اینکه شیوه تولید سرمایه داری در نتیجه این پروسه، تحولات بسیاری را پشت سر گذاشته است (از جمله رشد نیروهای مولده). در اینجا گرچه انقلابی سوسیالیستی رخ نداده است. اما در راستای چنین تحولی، کارگران در موقعیت اجتماعی و تاریخی مناسب تری قرار گرفته اند. اگر همه چیز را تنها از زاویه رادیکالیسم توخالی نبینیم، این موقعیت نیز حاصل مبارزات کارگران، عکس العمل های سرمایه برای بقاء و شایسته توجه در جهت افزایش قدرت کارگران است. کافی است که شیوه برخوردمان را به این مسایل تغییر دهیم، گرچه وهمانگونه که در سالهای اخیر تجربه کرده ایم، این موقعیت برتر بنا به ماهیت روابط سرمایه داری موقعیت با ثباتی برای کارگران نیستند، طبقه کارگر در این کشورها ناچار خواهند شد که در مقابل رویدادهای آینده عکس العمل سرنوشت ساز تری از خود نشان دهند، چه کسی می تواند منکر این واقعیت شود که چنین طبقه ای با این موقعیت اجتماعی و این قدرت سازمان یافته، ناتوان از انجام وظایف تاریخی اش خواهد بود، تنها به این دلیل، چون سالها به بدنبال افکار سوسیال دموکراتیک بوده است؟

با توجه به تجارب تاریخی گوناگون، هرسوسیالیستی که از منافع کارگران دفاع میکند، باید مجاز باشد و از خود پرسید که در کشوری با مشخصات ایران کدام مسیر ممکن تراست؟ مسیری که کارگران روسیه رفتند یا مسیری که کارگران اروپایی طی کردند؟ کارگران روسیه در موقعیت نزدیک تری به سوسیالیسم قرار دارند، یا کارگران اروپایی که دموکراسی را هم تجربه کرده اند؟ یا خیر می خواهیم مسیر متفاوتی از این دو را طی کنیم؟ آیا با توجه به امکاناتی که در خود ایران برای پیشروی وجود دارد، امکان فراتر رفتن از این دو مسیر وجود دارد؟ این امکانات متفاوت چیست؟ اگر در ایران نیز همان مسیر اروپا طی شود، آیا به همین نتایج خواهیم رسید که طبقه کارگر در اروپا رسیده است؟ بنا بر تجربه، این سؤالات و سؤال های بیشتری در مقابل طبقه کارگر و سوسیالیست ها قرار دارند، که یک حزب سیاسی جدی باید به آنها پاسخ بدهد، اما با توجه به شیوه برخورد مربوطه در درک واقعیات، آیا اساساً طرح چنین سؤالاتی در چهارچوب چنین احزابی ممکن است؟ بنظر من پاسخ منفی است. چرا چون یک مانع ذهنی اینجا وجود دارد. چرا که کل این دستاوردهای مبارزاتی تحت عنوان "رفرمیسم" (که معنایی منفی در این تفکر دارد) تخطئه می گردد، آنهم نه به این دلیل که سوسیالیسم تحقق پیدا نکرده است، بلکه اساساً به این دلیل که قدرت سیاسی از جانب این طبقه به تصرف درنیامده است. نتیجه چیست؟ این است که ما بدون توجه به واقعیات موجود، مسیر دیگری را توصیه کنیم، مسیری که کسی آنرا تجربه نکرده است. که در جای خود و نظراً اشکالی ندارد، اما آیا ایران آن کشوری هست که امکان تجربه جدیدی را در خود فراهم کرده باشد؟ تجربه مبارزات سیاسی در ایران ثابت می کند که پاسخ منفی است. امکانات مبارزه طبقاتی در ایران برای فراتر از آنچه طبقه کارگر جهانی تجربه کرده است، امری ناممکن است. چرا؟ چون همین طبقه محصول جامعه ای است که صد سال از انقلاب مشروطه اش می گذرد، و در طی این صد سال هیچ یک از خواست های آزادی خواهانه در آن متحقق نشده، طبقه کارگرش بعد از ده ها مبارزه هنوز موفق به قانونی کردن اتحادیه هایی نشده که خود و بدون دخالت دولت خواهان است. در اینجا است که امکان یک تحلیل انحرافی پدید می آید که با نادیده گرفتن قوانین رشد جامعه همراه است. یعنی در حرف اهل مبارزه طبقاتی باشیم، اما در عمل، خود همین قوانین عام تحول مبارزه طبقاتی در سرمایه داری را نادیده بگیریم. چه بسا دچار این توهم شویم که رادیکالیسم ما می تواند مسیر متفاوتی را طی کند. در اینجا است که بجای تلاش برای پاسخ منطقی دادن بر اساس همان قوانینی که رشد مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه داری در دسترسمان قرار میدهد، بدنبال ذهنیت های خود ساخته ای باشیم که ریشه نه در واقعیات عینی، بلکه در اراده گرایی ما دارند. در اینجا است که جدا کردن مبارزه طبقاتی از شرایط عینی رشد آن موجه جلوه می کند، و به حساب رادیکالیسم طبقاتی بما فروخته می شود، که در حقیقت چیزی جز رادیکالیسم خرده بورژوازی نیست.

در اینجا است که باید از خود پرسید که شیوه تولید سرمایه داری را چگونه می فهمیم. اختلافی هم هست از این جا شروع می شود. آلترناتیوی که خود را در بطن همین شرایط عینی مطرح می کند، چگونه بوجود می آید و خود را به کرسی می نشاند. مارکس می گوید:

"نقش تاریخی سرمایه هنگامی به انجام می رسد که از یک سو نیازها به آن درجه از رشد و توسعه رسیده باشد که کار اضافی مازاد بر ضرورت، خود به نیازی عام ناشی از نیازهای فردی تبدیل شود، و از سوی دیگر انضباط خشن سرمایه که بر نسل های پیاپی اعمال شده، سخت کوشی و شوق به کار را به خصلت مشترک بشریت جدید

تبدیل کند و بلاخره نیروهای تولیدی که پیشرفت آنها به ضرب سرمایه و به انگیزه جنون بی پایانش برای ثروتمند شدن و تنها درشرایطی که سرمایه قادر به ایجاد آنهاست، صورت می گیرد، به چنان مرحله ای از رشد و توسعه برسند که [اولاً] توسعه تامین ثروت اجتماعی مستلزم زمان کار کمتری از سوی تمامی جامعه باشد؛ [ثانیاً] بشریت زحمتکش برای بازتولیدهماره روزافزون موجودیت خویش به استقرار نظامی علمی و روزبه روز شکوفاتر در فرایند تولیدی توفیق یابد؛ به عبارت دیگر، جامعه به مرحله ای از پیشرفت برسد که انسان از کارهایی که ماشین قادر به انجام آنهاست فارغ شود. "

درچند خط بعد ادامه می دهد: " به این دلیل است که می گوئیم سرمایه مولد است، یعنی رابطه ای ذاتی درتحول نیروهای اجتماعی ست و فقط هنگامی این خصلت خودرا ازدست می دهد که سرمایه دیگر به مانعی برای توسعه همین نیروهای تولید تبدیل شود. " (گروندریسه جلد ۱ ص ۲۹۳)

اگرپرسیده شود که جایگاه مبارزه طبقاتی پرولتاریا دراین پروسه چیست؟ پاسخ روشن است . تسریع این روند و پیا دادن به آلترناتیوی است، که بتواند فواتررفتن را ممکن کند . روندی که درجهت اثبات شرایطی عمل میکند، که مارکس به آنها اشاره کرده، و نه نفی غیر تاریخی و مالیخولیایی این روند، و نادیده گرفتن کل تحولی که منطقاً باید فواتر از سرمایه داری برود .

لذا و برای ما که اساس کارخودرا "دفاع ازمنافع کارگر و زحمتکش کرد" قرارداده ایم (اگر این کسی را ناراحت نمی کند) مجازاست که بپرسیم : این چه سرمایه داری است که نیروی کار در آن (بدنبال اصلاحات ارضی) آزاد شده، اما همین "نیروی کار" به حاشیه همین تولید رانده شده است . این چه سرمایه داری است که درآن و درجهت توسعه همین سرمایه داری انباشتی صورت نمی گیرد؟ این چه سرمایه داری است که ساختارهای اجتماعی خودرا بوجود نمی آورد ؟ از خود بپرسیم که آیا این کمبود ها، اثرات منفی خودرا برهمین مبارزه طبقاتی باقی می گذارند؟ پاسخ ازاین نظر که مناسبات سرمایه داری دراینجا نیز رشد حاکم است و روشن است، اما دراین رابطه که چگونه رشدی داشته، بحث برانگیز و قابل مطالعه و بحث است . در چهارچوب طرح و پاسخ دادن به این سؤال است، که ما به درک درستی از استراتژی مبارزه طبقاتی می رسیم ، تازمانی که شناختی صرفاً انتزاعی از این موضوع داریم، پاسخ های درستی نخواهیم داد .

منابع

گروند ریسه، مبانی نقد اقتصادسیاسی، کارل مارکس، جلد یک و دو، باقرپرهام احمد تدین
هیجدهم برومر لوئی بناپارت، کارل مارکس ، ترجمه باقرپرهام
مارکس و آزادی، تری ایگلتن، ترجمه اکبرمعصوم بیگی
درامدی تاریخی برنظریه اجتماعی، آکس کالینیکوس، ترجمه اکبرمعصوم بیگی
صلاح مازوجی، " دردفاع ازسوسیالیسم
بسوی سوسیالیسم ، دوره سوم ، انتشارات حزب کمنیست ایران

•MARX ENGEJS WERKE 13

Wie Marxsche Kapital Lesen? Michael Heinrich

اکتبر ۲۰۰۸